



رساله [illegible]

محال است و حاصل جواب اوّل که باب تمثیل است و تقریب
نه استدلال این است که روغن خواه از نباتات حاصل شود
مانند کتان و کنجد و امثال آن یا از حیوانات مثل روغن
حیوانات اصل همه از آب است و بذر نباتات را که بزمین
میپاشند تا آب نمیدهند نمو نمیکنند و آن دانه پیدا نمیشود
و روغنی که دران بذر مکمون است افزون نمیشود پس روغن
منفک از آب نمیشود و بعد از آن هرگاه روغن را در چراغ کنند
و آب دران بریزند و خواهند آن را بسوزانند فریاد از
نهاد آن برمیخیزد یا آنکه هرگاه روغن و آب را در یکدیگر خلط
کنند از هم جدا میشوند روغن بر او میایستد و آب بته میرود
پس چنانکه اصل روغن از آب و آب دران منافی است
و با آب مناقضت و ضدیت دارند پس همچنین احدیت که
حقیقت مطلقه است که در هر یک از مقیدات مستور است
بلکه حقیقت عین ماست با مقیدات متضادند و بر صاحب

فهم مستقیم مخفی نیست که این اشیای مطلقا شباهتی بالطبع

ندارند زیرا که آن آبی که بضمیمه سایر عناصر منشأ تولد یا

افزونی دوغ شده آب مقیدیست مغایر این آب

مقید که ابن الحاری که دران ملح ریزند ولکن آب اول علاوه

بر تقیید ذاتی که آن صورت جسمیه آن حاصل است مقید

بامتزاج نمک و هوا نیز شده و نزاع در مقیدی که نمود

و تقیید آن حقیقی است و اعتباری نیست و کاهست که

همان تقییدات باعث ضدیت باشد باوجوداًنکه دراصل

آب بودن باهم مناسبتی دارند چگونه رافع استبعاد باحث را

نمیکند در اینکه حقیقت متحده نفس الامری که بالذات

در آن تکثری نیست و مغایرات قیودیه اعتباریست سبب

میشود که محل متناقضات و متضادات باشد و اگر کسی از جانب

ملا بگوید که حقیقت آن آب اول و آب دویم نیز یکی است

که آن حقیقت متحد حقیقت احدیة است و مراد

او همین است گوئیم که بیان بحث باحث عود میکند

ودر این معنی این آب وروغن وآن آب دیگر فرقی ندارند
با موسی وهرون وموسی وفرعون واما جواب دویم
که حاصل آن این است که این مخالفت ومنافقت حقیقت
ندارد ومحض تصنع است چنانکه دلالان در بازار خر
فروشی باهم میسازند ویکی از آن دلالان میآید بنزد آنکه
خر در دست اوست وقیمتی بآن گذاشته وبا او خشم
وغیظ میکند وخصومت وجنگ میکند که چرا این قیمت
گفتی ومیگوید من باین بیشتر میخرم ودلال دیگر میآید
وبالا نیز میگوید وهم چنین ومراد هیچکدام خریدن خر
نیست بلکه این که تصنع است وحکمت دران بالا کردن
قیمت خر است که هرگاه مشتری واقعی بیاید بگوید باین
قدر خریده ندادم تا لاجرم شود مشتری باین قیمت
بسیار پس موسی وفرعون باهم جنگی نداشتند و مقصود
احدیت که دران صورت نما جلوه گر مقصد بود بجهت حکمتی خود را
بصورت دو مرد جنگی نمود وبه مراد ملا آن

حکمت این باشد که میخواست میدان معرفت را گرم کند و جمعی
مقصود غلبهٔ مظاهر جلال است و وصول بمرتبهٔ وصل و تخلّق
باخلاق حسنه بر اشتعال و تجلّی در مظاهر متجسد و منازل
اعمال سیئه و اخلاق قبیحه منشأ بصیرهٔ سالک میشود و قدر
صفات حسنهٔ موسائی او بود وقتی میداند که ملکات رذیله
و سیئات خبیثه فرعونی را هلاک کند و این معنی کمال
مدخلیت بوصول بحق دارد و مانند صفات حقه الهیه
که در ظاهر عقل حکم میکند باستحقاق مرتبهٔ الهیت آن
نه بینه مشتاق و حریص بجستجوی کمال و رسیدن بمنتهای
وصل میشود پس حقیقت حق نعم هیچ نمیخواهد که
مرتبهٔ فرعونی رواج بیابد بلکه میخواهد که تا مرتبهٔ
موسائی مستحکم شود پس مانند آن دلال میخواهد
که باین مقتضیات مرتبهٔ موسائی در قلوب متمکن کنند
که آن نسبت بحقیقت حقه واحده و از این راه
بحقیقت حقه واصل شود بغیر او کسی راه نبندد پس

نه

پس نه غلط ملامت بفرعون باید داد و نه استقامت را
نسبت بموسی بلکه هر دو مرحله از امواج تجلیات آن
بحر مواج است که بهر موجی صورتی مینماید و در حقیقت
همه آن دریا است و برین سخن وارد است تعداد
آنکه قطع نظر کنیم مخالف به بیته جمیع ملل و ادیان است و
مناقض آنچه دست به دست رسیده از طریقهٔ انبیاء
و معبوث شدن ایشان بر خلق و تبیین چنانکه در مقدمه
است رهبان که دیدم اینکه بحث باعث بار عود میکند و
میگوید که آنچه تو گفتی کرا این لزباب کرم کردن با
زاد دلائل آخران است این حکم در ماده سالک
سارج است که بسبب این جنگ با رنگ افاده جاری
برسد ما میگوئیم که آن سالک سارج نیز از قیود
آن مطلق و از رنگ های آن بیرنگ است و مخالف
و منافرت ما بین رنگ های دو جنگ در این سارج باز

مخالف است و حکمت ما در این بود که هر گاه اصل همه یکیست
و قیود را اعتبار نیست پس وجه مخالفت این نظائر چه
چیزاست و حکمت مخالفت این ۲ صنف با هم دیگر برای
که ظاهر میشود و هر گاه مراعات نفوس ساز چه چندان
مهم است که این رنگهای خنک برای او چیده میشود
پس تقصیر نفس فرعونی چه چیز است که بر قبح خود
باقی باشد تا حسن دیگری برجا ماند و آن برای دیگر
چنین بهم رسد و هر حال کسی چشم انظریق فهم
و عقل پوشیده و چنین دعویها میکند در رد قول که
چنین بحثها با و میکنند باید که باشد و اگر دیا
اگر جواب خواهد بطور یکه مناسب این است که
بگوید و لا یسئل عما یفعل و لکن چه فائده که از
اعجاز کلام حق مبین و مدد باطن شریعت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله اجمعین همین کلمه مقرون است
بکلم

بکلمۂ و هیئات که فریاد از اثنینیت میکنند و اسطای طریقه
وحدت و تنزیه مقالات شجر و مخلوق خدا بودن افعال
عبد که لازم قول ایشان است و امثال جواب سیم پس حاصل
آن اینست که ازان تمثیل چیزی تحصیل میشود و آن قول
با نیکه جنگ موسی و فرعون جنگ حقیقی نیست بلکه
مصلحتی است و جنبهٔ حکمتی است آن هم تمام نباشد بلکه
چنین میگوییم که این گونه الوان و تقییدات مایهٔ حیران
و مقصود از آن ا... تحیر است و چون کسی در وادی
حیرت ماند منقطع از اسباب میشود پس سر وحدت
حقیقت بر او منکشف میشود فکر متوسل فکر نیست نباشی
از عقل و فکر فرعونی تا تیر است و هم و چون تحت بافت
در وادی آن بملاحظهٔ ادلال است بعقل او هم و ما جدو
امثال دور از کار و خطا کار میدانیم چون معارضه کردند
جبر حاصل میشود این سبب ستر وحدت بر سیم و نیک کرد سر

وحدت را بگنج و دنیای حیرت را بویرانه و اهل عقل و
وهم را بعمارت تشبیه کرده است که چون گنج در ویرانه است پس باید
در حیرت رفتن تا گنج پیدا شود بلکه این که مراد از این و آن
دو طرف بحکم تشبیه دو جواب و موید آن است اینکه
در جای دیگر از مثنوی میگوید در دفتر چهارم عقل
ضد شهوت است ای پهلوان آنکه شهوت میتند عقلش مخوان
وهم خوانش آنکه شهوت را گداست وهم قلب نقد
زر عقلهاست بی محک پیدا نگردد وهم و عقل هر دو را
سوی محک کن زود نقل این محک قرآن و حال
انبیا چون محک مر قلب را گوید بیا تا ببین خویش را
ز آسیب من که نیی اهل فراز و شیب من عقل را
گر اره‌ای سازد دو نیم همچو زر باشد در آتش او سلیم
وهم مر فرعون عالم‌سوز را عقل مر موسی جان‌افروز را
رفت موسی بر طریق نیستی گفت فرعونش بگو تو کیستی

گفت من عقل رسول ذی الجلال حجة الله امانم از ضلال

گفت نه خاموش را کن ای زبون نسبت اصل قدیمت بلا مکون

و برین سخن ملا داد داد است که نمیدانم شرع چگونه تمام میکنند

هرگاه عقل معیار نباشد و حال آنکه ما حجیت پیغمبر و حقانیت قرآن

بلکه وجود صانع و صفات کمالات او را همه را بعقل ثابت میکنیم

و هرگاه غرض او اثبات مطالبیست که عقل متعقل درآن

نباشد و آنچه از قرآن فهمیده شود و دلالت آن نص حکم باشد

آن میکند باید متابعت آن کرد این خوب است ولکن چه تعبیر

با دارد در جایی که اختلاف در بعضی آیات قرآن واقع شود چنانچه

بعضی بعضی آیات را تأویل میکنند و بنحوی میفهمند

و لکن اهل شریعت بنحوی دیگر تفسیر آن را وارد شده که منافی

انها است در چنین جائی که البته یکی مقتضای عقل خواهد

بود و دیگری مقتضای وهم و اگر در این مقام میگوید حجت

کشف است الفتنه چه چیز است هرگاه عقل خطا کرده است مسلما

ولکن در این صورت پس همان کشف حکم شد نه قرآن

و خانه در این اکثر مردم بهمین خراب است که این جماعت

خود را بقرآن و حدیث می چسبانند و زمین را با آسمان

تفسیر میکنند و آسمان را بزمین و هر طور که خواهش

ایشان است میکنند و غافلان و کم مایگان

میفرمایند اسماعیلیه که اینها را ملاحظه کنند ملاحده و

باطنیه مینامند طریقه اینها این است صلوة و صوم

و رکوع و غیره و غیره را که در قرآن امر شرع یا نهی شرع

تغییر کرده اند بمردمان خوب و بد و بسیاری از تفسیرات

فخر الدین از این باب است و ابتلای این ضعیف در این

عصر بسیار است مردم عوام خالی از ذهن که فی الجمله دین

و شرع اعتقادی دارند مبتدعان بیجا بالقای تشبهات

و هر زمانی که مشایخ اینها گفته اند حیران و واله میکنند خدا

شاهد میگیرم که من از خوف همین هر زمان آنها را ذکر نمیکنم که سبب

نوکم

عوام برسد چون اینان را آن قوت ادراک نیست تا
سخن بگوش اینان رسید که آرایی دارند و من اکر چیزی
از سخنهای اینانرا نقل کنم اینها بیدار میشوند واین طرف
باطل اینانرا میلغزانند هر چند من اینانرا بنویسیم فایده
نمیکنند یا گوش نمیدهند یا نمیفهمند واین جماعت بی
پروا دو کلمه کفر تقلیدی که آموختند در مجالس و محافل
از برای عوام میگویند واینانرا گمراه میکنند و هرگاه
کسی بر اینها ایرادی کند که این موافق ظاهر دین پیغمبر
نیست کم بار سید که اینها اسرار ائمه است و مخصوص
اهل اینها است واینها نه برای اهل ظاهر و عوام است
کیر نیست که باینها بگوید که ای اشقیاء هرگاه امام گمان
گفته است که این سر ماست و هرگاه کسی سر ما را فاش
کند داخل خون ما شد و آن همه تاکیدات که فرموده اند
در پوشیدن اسرار دیگر اهل هرگاه شما را دوست میگویند و

واین همان سزاست پس چرا مخالفت امام خود میکنید و بهر

تر و خشکی میگوئید آیا ابا ذر مثل یکی است از این کوساله

ها یک بلکه از خر بنود که اهل سنت مسلمه بنود و حال انکه

فضائل ابا ذر و علوم و قرب او بجناب رسالت پناه صلعم

واخباری که دلالت دارد بر اینکه ابا ذر از اهل بیت است

فوق حد احصار است پس اگر شما کافر نباشید بجز ها

فاسق بلکه افسق الفساق بیشبه که در حکم قاتل امام

خود بود و بعد از ان که بالیقین فسق ثابت شد

اگر کفر نباشد دیگر چگونه بخبر فاسق اعتماد توان کرد

و حال انکه حق تعالی فرموده است ان جائکم فاسق بنبأ

فتبینوا و شکی نیست که چنین کسان داخل مفسدین فی

الارض میباشند که دین مردم را خراب میکنند

بطمع دنیا والحمد لله رب العالمین بدنیای انها هم بجز

خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین

لحمد

خود مستغرق شده باین وان بمعنی انکه بسیار ند بر دار ند این همان صرف

کردن عمر است در ما لایعنی که رسول خدا فرموده که هر کس

یک ساعت عمر از دلاول صرف کند سزاوار است که در حسرت

دلوالای باشد این یقین است که حق تعالی از زمان ادم تا حال

پیغمبران فرستاد بر خلق و بعض از خلایق فرمان بردند و بعض

مخالفت کردند و در کتابهای اسمانی همه جا مدح مؤمنان و

مذمت کفار کرده هر گاه کسی خواهد که بگوید که مؤمن و کافر

همه خوب بودند یا کفار دانا تر از مؤمنان بودند یا این از

باب جنون است یا از باب کفر باطنی چنانکه منافقین اصحاب

رسول که کفر خود در دل داشتند و از جهت خوف یا طمع

دنیائی اظهار متابعت میکردند پس عمده از برای مسلمین دا

نستن ان است که خدا از بنده کان چه خواست و پیغمبران

بجا هر چه تبلیغ کردند ما دانستن انکه کی ایمان اورد

و کی کافر شد اهمالی دران نیست چنانکه گفته اند اهنا بجر

الرجال بالحق لا الحق بالرجال یعنی مردان را بحق باید شناخت

یعنی هر کس هر چه حق بگوید خوب نیست نه حق را بمردان

یعنی نه آنکه بگوییم این سخن را فلان فلان گفته است باید

که حق باشد پس هیچ اشکالی نیست چنانکه حضرت نوح که

نهصد و پنجاه سال دعوت کرد قوم خود را بایمان و ایمان نیاوردند

باو الا قلیل و در آخر غرق کرد و حق تعالی مؤمنان را نجات

داد فی الفلک و کافران را بغرق هلاک کرد دیگر گنجایش ندارد

که بگوییم آنها که غرق شدند خوب بودند و همچنین قوم فرعون

و قوم صالح و لوط و دیگران پس کسی که چنین گوید یا دیوانه است

یا کافر است و چنانکه صاحب کتاب تبصرة العوام گفته که مذهب

فلان سفراین بود که کتابهای اهل سخن ایشان دهریه

اعتقاد بود بشرایع و اخبار رسول و اخبار قبر و عذاب و نشر

و حشر و ثواب و عذاب و ملائکه و ملک الموت و امثال آن را

نا اهل شناسند و گویند که پیغمبران حکمایی چند بودند ولکن

طلب

طلب دنیا و جاه و منصب منظور ایشان بود باین سبب برای
مصلحت دینی بنا گذاشتند تا نادانان و جاهلان را مطیع خود
کنند و رسولان اگر چه حکما بودند درجه ایشان نزد عقل اول
کمتر از حکمای دیگر است زیرا که ایشان نزد حکم در ریاست کرده
بودند بخلاف رسل و گویند که سرگردانی خلق و گمراهی ایشان همه
از رسل و امثله بود و اگر ایشان حاجه و ریاست نداشتند و خلق را
بحال خود بگذاشتندی درد دنیا از این کمتر شدی هم چنین
این جماعت را که است مذهب جبر و وحدت و اتحاد باین مراد
که همه را مظاهر واجب الوجود دانند و حقیقت همه را یک ذات
بیک ذات دانند پس گفتگو را با ایشان در اصل این مسئلها باید کرد
و اگر لازم جبر و اما در این سخنها است و بطلان اتحاد و مذهب
جبر بحمد الله در غایت وضوح است و در اینجا مقام تفصیل اینها
نیست و هر کس حسن و قبح را فهمیده باشد حق تعالی را از
جمیع نقایص منزه داند بر سر امون این مذاهب نمیگردد و

در این چند او رسمی شد که خدا نخواسته تغیری داد ضاع
سلوک سلطان اعظم نسبت باهل شرع و تابعین ایات
واحبا بهم رسید و در صدد اهانت و جلا ملفت باهل
بدعت و اضلال برامده اند و مراعات مقالات بیشتر منظور
داشته تهدید بلیغ فرموده که کسی مزاحم حال ایشان شود
و باین سبب اکثر عاکفان سدهٔ سنیه و طایفان سریر سلطنت
باین رفتار اسوکار شده مایل ان جانب شده و اهل شریعت
و تابعان ظواهر کتاب و سنت بجانب شده اند حتی اینکه شنیده ام
که بعضی از وارد ین برین دار الایمان از امراء سلطان زمان
اخلاص از سرور و مباهات میکرد که همگی ارکان دولت مایل
باین طریق شده اند الا نادری هر چند نظر بالحجه این حقیر
اهل ریکافظت و یقین در دین داری سلطان شریعت
سیرت حقایت سیر سریرت یافته بودم این معنی
باور نکردم ولکن از باب احتیاط و دفع ورود اوهام و خیالات
و شکوک

و شکوک و محتملات چند کلمه در این مقام مینویسم والتماس
میکنم که ناظرین این مقاله بدقت تمام و با تمام نظر
کنند و از روی انصاف متابع حق شوند در اینجا من دست
بر میدارم از تعصب علمای ظاهر و تصریح بکفر این جماعت
ضلالت مظاهر بابیان سخنم الحال همین است
که آیا ایشان را اعتقاد بقرآن و دین پیغمبر آخر
الزمان است یا نیست و ایشان خود را مسلمان میدانند
یا از باب جهود و نصاری و سایر مشرکان هر گاه میگویند که ما
مسلمان نیستیم و دین اسلام باطل است با ایشان سخن نمیگوئیم
یا دست از اسلام خود میدارند با ایشان هر گاه میگویند مسلمانیم
میگوئیم آیا اهل سنت بعیت از فقهاء و علمای ظاهر هم مسلمانند
یا اسلام مخصوص بشماست و ایشان کافرند اگر گویند که ایشان کافرند
پس باید با دست اسلام همه باید با ایشان معامله کفار کنند
و در این صورت پس احکام تقیه که علمای ظاهر

نوشته در حلال و حرام و طریقه دین نبی بیچ یک تحمل اعتقار

نخواهد بود و حال انکه در میان زان فرقه کسی که دانشمند

باحکام شریعت باشد بسیار کم است و انهائی که ربطی دارند

باین مسائل همگی تابع علمای ظاهر هند و ائمه ما انها باقوال

ایشان است و نقل العباد از ائمه ما همه در عهده علمای

ظاهر است و هرگاه میگویند که ما هردو مسلمانیم پس میگوئیم

که این نزاع و قوغا در این میان برای چه چیز است اگر

گویند که نزاع در این است که ما میگوئیم که علوم حقانی

بر دو قسم است علم ظاهر است و علم باطن علمای ظاهر خبری

از علوم باطنه ندارند مثلا علمای ظاهر میگویند وجود بندگان

خدا است از وجود خدا و مراد از خلق کردن خدا بنده را

همین است که اراده خدا که متعلق شد بوجود بنده میگوید

کن یعنی موجود شو و بسبب آن موجود میشود و ما میگوئیم که وجود

بنده باشد بغیر از وجود خدا این موجودات همه

بیرنو بندکر وجود اوکر بابت شعاعی که کرنور افتاب بدیوار
میافتد وکرانی بتوی ایران روشنائی بیدید وکر اینجا
ببس نور و مبتا موجود میشود اشکه معدوم بخشد بهمان
بر نو موجود میشوند با اینکه همه معدوماتند فی الحقیقة خود
او بنده داود را هر لحظه تشکیلی خود را بنماید مانند دریا که
یک چیز است و موجهای متعدد کرا و بر مجیز خوا
مینیں علما ظاهر میگویند که حق تعالی بندگان را بعد از
موت زنده میکند و در همین بدن عنصری یا معذب
میکند در اتش که میسوزانند بدن را مثل همین اتش
دنیا که بدن را میسوزاند و فی الحقیقة همین بدن عنصری
مراد است و همین اتش حتما یا منعم میشود در بهشت
و ان خانه است که در ان انواع اشیای رو ثمار و انهار و حور
و قصور میباشد و اکل و شرب و جماع و سایر لذایذ
در ان واقع میشود و ما میگوییم که نقل طرح شدن و معذب

شدن و منعم اینها نیست بل عالم مثال خیالات و چنانکه
کسی خواب بیند بخواب بعضی خیالات یا در رنج میدهد که بان متلذذ
میشود یا متالم هم چنین کسی که مرد او را خیال و مثالی که رنج
میدهد مانند خیال و مثال خواب و بهشت و دوزخ عبارتست
از ان حالت نفسانیه و الحال در بر نفسی یا بهشت موجود است
یا دوزخ و بعد از ان موت بان خیالات خوش متنعم یا
بان حالات زشت متعلم خواهد شد پس ما میگوییم که
پس این همه پیغمبرها که از زمان ادم تا خاتم و اوصیای این
که خبر داده اند از انکه حق تعالی مباین خلق است و وجود خدا
غیر وجود غیر خود میباشد و در ایات بسیار فرموده که ما انسان را
خلق کردیم و پیش از این هیچ نبود این چگونه جمع میشود با انکه
و قبول مخلوقین که با فیض وجود خدا باشند میسر ریزد و ا شد
یا میشود بود او با شد که متشکل میشود با شکال مختلفه کدام
پیغمبر است که وجود حقیقی را میل کرده که مخلوقات بیرون اوند

با نمو اولی

یا امور نمای مختلفه اند که از تجلیات تعلقهوا و حاصل میشوند
پس این همه ایات و اخبار اف نزا است و همچنین کتابهای
آسمانی همه ناطق است بمعاد جسمانی و عوض بدن و تالم بانفس
جسمانی و تنعم بلذات جسمانیه چنانکه قرآن مجید ناطق است بان
از اول تا باخر و اگر نباشد مگر همین یک آیه بس است که
فرموده است وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من
یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاءها اول
مرة وهو بکل خلق علیم چون ابی بن خلف استخوان
پوسیده که در دیوار بیرون بود برگرفت و آورد بحضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن را بهم مالید و متفرق ساخت
و گفت اینها را در وقتی که ما مردیم و استخوان پوسیده شدیم
باز زنده میشویم بیزارین چیست چنین پیغمبر بیستاین
آیه نازل شد که خلاصه ترجمه آن این است که انسان برای
ما مثلی زده است و حکایت استخوان پوسیده و فراموش

کرده است حقیقت خود را که او هیچ نبود و ما او را از خاک و

بعد از آن از نطفه و بعد از آن از علقه و مضغه خلق کردیم

او میگوید که من یحیی العظام و هی رمیم یعنی که زنده میکند استخوانها

را بوده از خاک و حال آنکه اینها پوسیده اند بگو ای محمد

زنده میکند اینها را آن کسی که ایجاد آنها نمود در اول بار

و او بهر طور ایجاد کردن بسیار دانا است یعنی هم میتواند

بماده ایجاد کند که هیچ نبود و ایجاد کرد مثل آسمان چهار

زمین و سایر عناصر و هم میتواند از ماده خلق کند هم چنانکه

از استخوان پوسیده و خاک شده او را ثانیا ایجاد کند اینها

چگونه جمع میشود یا اینکه مجدداً زنده شدن استخوان پوسیده

بهمان محض خیالی و تنها یک تلبیس یا این است که ابطال

و عقلا ظاهر دو است یا هر چند دروغ میگویند یا یکی راست است

و دیگری دروغ و اینکه راست میگویند در حقیقت محال است

و مسلم طرفین بهمه است که هر دو دروغ نیست پس کدام از

و از

درستاست و کدام دروغ جواب که ایشان ازاین سخنها میگویند
این است که بلی پیغمبران در ظاهر چنین گویند گفته اند و کتابهای
آسمانی چنین نازل شده نهایت چون پیغمبران بر عامه
خلق مبعوث شدند و عوام الناس فهم این معنی دقیق
که ما می فهمیم نمیکنند و اگر هزار سال ایشان را بلذت نعیم
والم روحانی و یگوئی خدا شما را دوست میدارد و از شما خوشنود
میشود و باین اعمال خوشنود میشود خدا از همه چیز بالاتر است
یا خدا ناخوش دارد که از این اعمال و بسبب اعمال زشت شما بر شما
شما اعراض میکند و مطلقاً اینها را بطمع بهشت نعمتها و انگور و شیر
و حور و قصور میندازی با آتش و سوختن و شکنجه نمی
دست از متابعت شهوت نفسانی بر نمیدارند و بزیر امور
الطاعت و بندگی نمیکردند هر چند دانند این لذت و الم فوق
آن لذت والم جسمانی باشد پس لیکن اکثر با بقدر عقل خود است
بداین که نفس وجود کردن و اگر فی الحقیقة نبود اگر

اشیٔی هست که دندان بدان نسوزد و نه باغستان و ثمار و حور و قصوری
که دندان اکل و نه بنظاهری بعمل آید و آنچه ما میگوییم از اسرار
انبیاء و ائمه است و این علما فهمیده ام همه کس علما بتوان ندیده اند
و همچنین سایر آنچه در ظاهر شرع وارد شده از خلقت ملائکه
و جن و جبرئیل و ابلیس و وحی و طریقه ایجاد خلق همه را تاویل میکنند
بچیزهائی که اثری از آن در شرع نیست و میگویند اینها همه اسرار
انبیاء و ائمه است و آنچه در ظاهر و اعلام کرده اند از برای عوام و مناسب
فهم عوام است چنانکه فرموده اند کلّموا الناس علی عقولهم
و این مثل اینست که کسی باعرابی گفته که کره و دنبه و پیه و قلیه و
حلوا بهتر از ملخ نیست این مشت ملخ که کرده وی در جهان
که نه دنبه نه پیه قلیه و حلوا بهتر است ما در جواب این سخنهای
میگوئیم اولا بر فرض تسلیم اینکه شما راست میگوئید در حقیقت
آن است که شما میگوئید آنکه بر خدا قبیح نیست که بظاهر لفظ
بگوید که از او چیزی میفهمند مکلفین و مراد او چیزی دیگر

باشد

باشد پس غرض جناب اقدس الهی از اینکه باین نحو ظاهر بشود تا
فهمند چه چیز است مقصود او از ایجاد خلق چه چیز است
آیا مقصودش این است که خود منتفع شود و بزرگی و مملکت و
فرمان روایش زیاده تر شود یا غرض افاده و رسانیدن فیض است
بخلق و اصلاح امر عالم و دفع فسادها از ایشان نفع خود نیست
زیرا که لازم می‌آید استکمال بغیر و اینکه واجب الوجود غنی مطلق
و کامل من جمیع الوجوه نباشد بلکه در کمال العیاذ محتاج بغیر باشد
پس منحصر شد در اینکه غرض برای فیض بخلق و اصلاح حال و
رفع فساد ایشان باشد و هر گاه حکیم علی الاطلاق مصلحت را
در این رفتار دید باید که موافق فهم عوام بگوید چگونه
شاید که تغییر آن بدهد مثلا میگوئیم که اکثر مردم که ترک حرام
میکنند از خوف سوختن باتش است یا بطمع اکل شراب و حور
و قصور بهشت است هر گاه خدای تعالی داند که انتظام عالم و
صلاح کل در این است که مردم بدانند چه چیز است سوزنده

و بهشتی است پر از لذت تا آنکه بندگان بر یکدیگر طغیان نکنند

و هر یکی بطبق خود قانع شوند و عالم از حرف خلاص باشد و

بیکدیگر با طاعت و بندگی کنند تا بر جنا الیهم نیز شوند الی

انکه که منع اینند کراف کنند که این ها بی اصل است و آن

جهنم و بهشت اصلی ندارد بلکه مراد دیگر معنی دیگر است که

عوام الناس ازان اندیشه نمیکنند و بان طمع نمیکنند اما

این منافی غرض جناب اقدس الهی است حکیم علی الاطلاق

هست یا نه دایم کمتر فهم اینها بیش از جناب اقدس الهی

و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است که اهتمام ان همه پیغمبران

و اوصیا یان ما در اول ی آن بود و همیشه و لطفان در مسجد

دنیا بر عوام بی‌خود نفرموده اند و میکنند بارهای مردم این است

پس وای هرگاه بشنوند که این امر [illegible] ب و ضلال است

و مخلوقات و ممکنات همه مظاهر تجلیات او خود ملک هیچ امری

نیستند و لازم میآید که افعال بندگان همه فعل خدا باشد

پس دیگر چه حاجت و چه حرامی و چه امری و چه نهی و تمام دین

قرآن

و قرآن همه جا از باب اف نه و قصه جرانی نقل به بود و از این
جاست که علمای امامیه گفته اند که خلق جهنم لطف الهی است
چون باعث این است که بندگان بطاعت نزدیک میکنند و از
معصیت دور میکنند بلکه ظاهر ایات و اخبار این است که
جهنم و بهشت الان موجودند نه اینکه بعد از این خلق شوند
که این هم لطف دیگر است که باعث زیادتی خوف و امید میگردد
و اعتقاد ما هم همین است و هر چند لذات بهشت بیشتر گفته
شود و بالاتر گفته شود بنای عوام باین باعث زیادتی سعی
در طاعت بیشتر میشود چنانکه هر چند وصف عذاب کشیده است
آن شدیدتر مذکور شود خوف عوام بیشتر و از وعید هم
حرام زیادتر میشود هرگاه خواهی حقیقت امر را بیابی نظر
کن بپادشاه دنیا که مالک امور بندگان است و از آن عبرت
بگیر زیرا که پادشاه هر جا که کرده است فکر کن که خداوند زمین
و آسمان نظر کن به از اسفل خانه پادشاه و زندان خانه و سیاه

چال دفراش یاد کند و زنجیر و غل و کارد و شمشیر کند و آلت چشم
کندن که در آنجا مهیا است آن فراش خانه بمثابه جهنم است
و فراشان بمنزله ملائکه غلاظ و شداد در زبانه جهنم و غل و زنجیر
بمنزله سلاسل و اغلال که خدا در جهنم قرار داده و کارد و شمشیر و
کمند برای شکنجه و عذاب دست بریدن و پا بریدن و چشم
کندن خفه کردن و غیر اینها از آلات عذاب بمنزله مار و عقرب
و کژدمهائی که در جهنم مخلوقند برای عذاب و سایر عذابی که
الت شکنجه اند در جهنم و نظر کردن بصندوق خانه و خلعت
خانه پادشاه که بمنزله بهشت است و مشتمل است بر خلعتها
فاخره و تحفه های نفیس و نوازشهای متکاثره و ملاحظه
کن دفتر خانه پادشاه را که بمثابه مقام حساب رسیدن باعمال
بندگان حکم مابین ایشان صادر و فرمان بنوازش یا عقوبت
بر ایشان پس ملاحظه کن بحال اکراد و الوار مفسدین
و قطاع الطریق که با وجودی که خبر از فراش خانه دارند بلکه

ایذای

بسیاری بدام افتاده و شکنجه کرفتار شده و بعضی را خوش کرده اند

و بسیاری کورشده و از دست و پا واشمانده اند و باز ما بقی

بقدر مقدور در کمین فرصت اند پس اکر آن فراش خوانده و آن

عذابهای کوناکون نبود همین پادشاه بهمین که از کسی

طغیانی میدید از او مکدر میشد و در دیکر د انداز کسی که صلاح

و اطاعت نیکی میدید او را بخشش و مدح میکرد دیکر این

عذابهای بدنی خان خلعتهای پوشیدنی و آن بخشش

های مادادنی بنود ایا دنیا باین آرام باقی بماند بس

این قدر آرام که از دست مفسدین و قطاع الطریق در

عالم هست از طفیل فراش خانه هست و این قدر از عشرت

و جان بازی عشق کر ظفر ماشر بواسطه خرابی بخشش

و صندوقخانه نوازش ان امید کاه هست پس بر فرض

که سخنهائی که ان جماعت میکویند همه حق باشد و مطابق

واقع باشد چنانکه خود میکویند که از اسرار انبیاء و ائمه است

و این احکام ظاهر از برای صلاح حال کافه مردم است و ان از

برای اهل معرفت و دانش دریافت است پس باید آن

اسرار مخصوص خود و امثال خود دانسته در نزد عموم از انکه

سخن نگویند و بدوان لهان موافق انچه خالق ایشان صلاح

جهی امثا دانسته بان حال واگذارند نه انکه بدور عالم بر

بیفشند و ان اسرار را بهر تر و خشکی افت کنند و خواهند بعکس

بمصلحت و حکمت الهی کار کنند که امری را فاش کرد پنهان

کنند و امری که باید پنهان داشت ان را فاش کنند چنانکه

معاویه و سایر بنی امیه طریقه اینکه علی مرتضی را پنهان

کردند و رفتار شقاوت مدار خود را فاش و بر سر منابر

بر امیر المؤمنین لعن کردند و هر کس اسم شیعه میبرد

میکشتند تا اینکه کار بجائی رسید که دین تشیع از باب

ستر شد که هر گاه شیعیان میخواستند با هم سخن بگویند

خلوتخانه میرفتند و در ها را می بستند و باز سخن را

بگوش یکدیگر میگفتند اخر مگر ولایت امیر المؤمنین

ان نبود که پیغمبر خدا در غدیر خم دلالت کرد و وقت

به موقع در بیان آن کرده بیشمار باواز بلند فرمود من کنت

مولاه فهذا علی مولاه وابسته ابجته کار بجائی رسید که اسم

شیعه بنا یست کفت پس الحال این مزخرفات اهل بدعت

شد و بزرکان دینها معتقین آن شدند آن امر ظاهر جلی که صد و

بیست چهار هزار پیغمبر و اوصیای پیغمبران و همه کتابهای آسمانی

بان فریاد کرده‌اند الحال خواسته باشند این را سر کنند و پنهان

کنند و ائمه را که باید پنهان داشت فاش کنند

باید برین دین کریست بااین بابهائی زده حسرت بکر

و ثنابنا میکویم که سخنها که اسرار انبیاء و ائمه ان باشد که

میکویید لکن ائمه ما امر کرده اند بکتمان اسرار آل

و نهی کرده اند از افشای آن در کمال تاکید پس این فریاد

کردنهای این جماعت و این سخنها در میان عوام

کفتن بلکه در کتابها نوشتن و هر خرد کاوی در سر کفتن

همه فی الحقیقه دشمنی ائمه است بلکه دشمنی با آل الله است چنانچه

احادیث بسیار دلالت دارد بر حرمت افشای اسرار و من هر چند
قبول ندارم که آن اسرار این باشد که این جماعت میگویند
لکن اگر همین باشد که اینها میگویند پس جواب ائمه‌های
خود را چگونه میدهند که ایشان گفتند که پنهان کنید و اینها
افشا میکنند و آن احادیث بسیار است و از جمله احادیث
آنست که محمد بن یعقوب کلینی که از ارکان دین و معتمد
علمای شیعه است از حضرت صادق ع روایت کرده است
آنحضرت فرمود که کسی که فاش کند بر ما حدیث ما را بمنزله
کسی است که انکار کند حق ما را و از حضرت بمعلی بن
خنیس فرمود آن کسی که فاش کند حدیث ما را مثل کسی است
که انکار حدیث ما کند و باز بحدیث روایت کرده است
که آن حضرت فرمود کسی که فاش کند بر ما حدیثی را خدا ایمان ع
از او بر میدارد و باز از آن حضرت روایت کرده است
که آن حضرت فرمود آنکه حدیث ما را فاش کند ما را بقتل

خطا نکشته است بلکه بقتل عمد کشته است و از این جمله
احادیث بسیار است اگر کسی بگوید که مراد از این احادیث
اتفاقی مذهب شیعه است و بدی ابوبکر و عمر در نزد سنیان
که بعضی قتل ائمه میشود که پیشوایان ایشانند گوئیم که این اسرار
هم در نزد علما ظاهر است که کفر است و اتفاق ایشان با عثمان
وقتی خود ثابت میشود و اگر پنج روزی جمعی که از اهل دنیا که
با ایشان یکرو نمی عفو باشند پنج روز دیگر که معین باشند
کشته خواهند شد پس چرا خود را دخل خون نکنند
کنند و حال آنکه تقیه که هر جنس لازم است در دین
ائمه ما است و به فرضی که متمسک شوند در اثبات این معنی
بحدیث پیغمبر که فرمود لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان
لقتله و در بعضی روایات لکفره یعنی اگر ابوذر میدانست
در دل سلمان چه چیز است هر اینه میکشت او را یا لحکم بکفر
او میکرد ما میگوییم که شکی نیست که در این صورت به سلمان

ولعب بعضیهان داشتس آنچه در دل داشت و اگر اظهار

میکرد از مرتبه سلمانی در میرفت بخشی او ظاهر میشود که باعث

قتل خود میشد یا باعث تهمت او بکفر میشد لکن ابوذر

اگر او را میکشت یا تکفیر میکرد از مرتبه ابوذری در نمیرفت

بلکه مرتبه او بسبب اطاعت و ایمان منکشف بر خود بالا می

رفت و اینکه از فضائل و علوم و زهد ابوذر ظاهر است

نا ثابت است از آفتاب روشن تر است حتی اینکه احادیث

بسیار وارد شده که رسول خدا ص فرمود ابوذر را از اهل

بیت ما است و فرموده اند که آسمان سبز سایه نینداخت و

زمین گرد آلود بر نداشت کسی را که راست گوتر باشد

از ابوذر پس ابوذر اگر میگفت سلمان ع کافر است لابت

گو بود و بر او مأخوذ نبود و اگر او را و اگر او را میکشت

اطاعت خدا بجا کرده بود پس چگونه منکر این جماعت

اسرار بهر کس میرسند میگویند حتی بکسی که قابلیت نو

کری

یعنی باعتبار و روشنی ماست محی الدین میگوید که بسبب اینکه
قرة العین آسیه بود این بود که بسبب او بکمال ایمان فائز
شد و قرة العین فرعون بود بسبب اینکه باعث این شد که او را
کشته نه بدریا و او در وقت بیم غرق خود به کفر و ایمان آورد
که عقاید و اعمال زشت خود پشیمان شد و خدا قبض روح او کرد در حالی
که پاک و پاکیزه بود و چیزی از پلیدی او باقی نمانده بود که در او
باقی نمانده بود و این بسبب این است که خدا قبض روح فرعون کرد
کرد و در نزد ایمان او پیش از انکه مرتکب چیزی از گناهان
شود چون رسول خدا فرموده است الاسلام یجب ما قبله
یعنی اسلام قطع میکند و مستاصل میکند آنچه بود که از او سر زده
بود پیش از اسلام و بر این کلام وارد است اولاً اینکه آسیه
کجا علم داشت باینکه این امور واقع خواهد شد چنین میفهمی که
احوال بعضی اینها و معلوم نیست که هر چه خواهد شد بلکه مراد
او این است که بمقتضای قول حق تعالی و القیت علیک
محبة منی و لتصنع علی عینی خبر میدهد که او در دل انداختم

و همورانی بر تو القا کردم که موجب محبت مردم شود تو را دو تا
اینکه متواضع کنند و تربیت کنند تو را با مراقبت و می گفت
من همیشه در نظر من باشی محبت در دل آسیه زن فرعون افتاد
از موسی که گفت لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا
یعنی آسیه گفت نکشید این طفل را که پیدا است نفعی ببخشد یا
ما او را فرزند خود بگیریم چون ایشان را فرزند نبود و مؤید
این است که در سوره قصص میفرماید بعد از این کلام و
هم لا یشعرون یعنی آل فرعون نمیدانستند که این طفل طفلی است
که بسبب او ملک از دست ایشان بیرون خواهد رفت و تا بیا
بر فرض تسلیم اینکه چون آسیه از جمله سادات زنان دنیا
نسوان و از اهل ایمان و ایقان بود شاید از علوم انبیاء سابق
باور رسیده باشد که این موسی است و رشد دین و دیانت
و ایمان و کمال او بسبب او کامل و مستحکم خواهد شد اما اینکه
از علوم انبیای سابق باور رسیده باشد که فرعون ایمان خواهد
آورد بعد از وی یقین از کجا و محض قول او که آمنت انه
لا

لا اله الا الذي امنت به بني اسرائيل معلوم نيست که توبه
واقع باشد بل پیشتر ترس جان و بیم هلاک این استغاثه
تلبیس باشد بر موسی بنابه که او چاره نکند چنانکه بعض
احبارات ما بان چنانکه خواهیم کفت د جمع البحرین البیان
لتر ابن عباس روایت کرد که فرعون بزن خود کفت که قرة
عین لك اما لی فلا یعنی سود دیده تو هست
از من پس به نعبد فلان کفت که اسرها خدا فرمود
قسم بان کسی که قسم باو میخورند که اکر فرعون اقرار
کرده بود بانیکه موسی قرة العین او باشد چنانکه زن او
اقرار کرد البته حق تعالی هدایت میکرد او را بسبب موسی
چنانکه زن او را هدایت کرد ولکن فرعون ابا کرد از این
معنی بسبب شقاوتی که حقتعالی نوشته بود برای او بعلم در
علم الهی که او باختیار خود اختیار شقاوت میکند سلمنا
که توبه و انابه بار کشت بجناب اقدس الهی باشد ولکن کفر می

از کجا معلوم شد که چنین توبه قبول کرده باشد که نفعی بفرعون
داشته باشد نه برآنکه توبه را شرایط بسیار است چنانکه از
جناب امیر المؤمنین مرویست که توبه شش جزء دارد که یکی
از آنها ادای حقوق ناس است و جرم حقیر اعظم است از
آنکه آن ملعون جمعی کثیری را گمراه کرده بسبب بدعتی که
اختراع کرده و خود را خدا نامیده و مردم را بضلالت انداخت و
صحیح است حضرت صادق مرویست که شخصی بود در زمان سابق
طلب دنیا اشتغال کرد بدستش نیامد و از حرام نیز طلب کرد او را
میسر نشد پس شیطان بنزد او آمد و او را وسوسه کرد که
میخواهی ترا به چیزی دلالت کنم که اگر آنرا بکنی دنیای تو
بسیار شود و جمعی کثیری تابع تو شوند گفت آری شیطان
گفت دینی اختراع کن و مردم را بسوی آن دین بخوان پس
او چنین کرد خلق بسیار او را متابعت کردند و مال بسیار بهم
رسانید بعد از مدتی بفکر خود افتاد که چه کار بود که کردم

دینی

دینی التزام کردم و مردم تو گمراه کردم توبه من قبول خواهد
بود شد تا اما تا! اما تو که گمراه کرده ام برنگردانم و نیز دیگر
هر یک که میامدم و میگفتم دین من بدعت بود و باطل بود
برگردیده جواب میگفتند که دروغ میگوئی دین تو حق
بود و الحال تا شک بهم رسانیدم در دین و هیچکس برنگشتند
چون دید که ایشان برنگردیدند رفت و زنجیری بر گردن
خود بست و سرش را بر میخی بست و با خود قرار داد که
این را نگشایم تا خدا توبه اش را قبول کند پس خداوند
فرمود به پیغمبری که در آن زمان بود که بگو بان صاحب
بدعت که بعزت و جلال خودم سوگند که اگر آن قدر مرا
بخوانی که بند ایشان هم بپاشد دعای تو را مستجاب
نخواهم کرد و توبه تو را قبول نکنم تا زنده کنی آنها را
که بر دین تو مرده اند و از آن دین برگردانی ستمنا
که جنس تو بها با بر قبول شد بند ناشد که بجا معلوم شد

که توبه فرعون قبول شد و این در غیر اسلامی شد که باعث
کفاره گناهان و کفر سابق او باشد مهمی آنکه ایمان قرآنی و
احادیث اهل بیت عصمت و طهارت فوق حد تواتر است
در افاده اینکه متصل بهمین ایه انیکه بکفر مرد و معذب است
در جهنم حتی اینکه متصل بهمین آیه حق تعالی میفرماید الآن
وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین یعنی ایا حالا
ایمان میاوری و حال آنکه از خود مایوس شده و تمام عمر
بمعصیت مشغول شده بودی و از جمله مفسدین بودی
و گمراه بودی و گمراه میکردی مردم را و این ایه صریح است
در رد توبه او و بیان علت آنهم شده که یکی معاینه مرگ است
و مایوس شدن و اضطرار از دست رفتن چنانکه کلمه الآن
دلالت بران دارد چون مشتمل است بر استفهام انکاری
یعنی در چنین وقتی توبه قبول نمیشود چنانکه احادیث بسیاری
هم دلالت دارد بر اینکه توبه قبول میشود مادامی که معاینه
مرگ نشده است و بعد از آن دیگر قبول نمیشود و حال فرعون
در

دیگر امامت و دوم انکه چون سخن موافق در شود و اسلام بگوید

و توبه او حقوق الناس قبول نشود تا صاحب آنها راضی نکند

چنانکه آن نیز در اخبار بسیار وارد شده خصوصا در اماله و کراه

کردن چنانکه گذشت و علی بن ابراهیم در تفسیر آیه نقل کرده از

حضرت صادق ع که جبرئیل ع هر وقت نازل میشد بر رسول خدا

غمگین و اندوه ناک بود از روزیکه فرعون هلاک شده بود چنان

بودی تا وقتیکه مامور شد این آیه را نازل کند پس این آیه را نازل

کرد بر رسول خدا خندان و خوشحال بود پس آنحضرت از او

پرسید که چرا اینچنین در آنوقت که نازل شدی من در تو اندوه

و اندوه من برای بیکر دم تا گواهی جبرئیل عرض کرد که بلی یا محمد

چون خدای غرق کرد فرعون را گفت امنت لا اله الا الذی امنت

به بنواسرائیل و انا من المسلمین پس من در آن حال

قدری لجن برداشتم و در دهان او گذاشتم پس باو گفتم

الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین و من این کار از

تعجیل میکنید و متابعت افعال جاهلان میکنید و بی تابی و عدم

وثوق و اطمینان بوعده خدا بسبب دیر شدن اجابت

و ابن بابویه در خصال او اینکه ده است بسند معتبر از حضرت

باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود که حق تعالی مهلت داد فرعون را

مابین این دو کلمه یعنی کلمه انا ربکم الاعلی و کلمه ما علمت

لکم من اله غیری چهل سال بعد از آن اخذ کرد او را

بعقوبت آخرت و اولی پس گذشت مابین آن وقت

که خدای عز و جل بموسی و هرون گفت قد اجیبت

دعوتکما و مابین آنوقت که اجابت دعا را برایشان معلوم

کرد چهل سال پس حضرت فرمود که جبرئیل گفت که من

با خدای خودم در مقام سخن برآمدم پس گفتم بر در گاه

میگذاری او را و حال آنکه میگوید انا ربکم الاعلی حق

تعالی فرمود چنین سخن را مثل تو بنده میگوید یعنی بنده

بیتر سد که کار از دستش در رود و هم چنین دلالت میکند

بران ایه که در اخر بیان سوره است ان الذین حقت علیهم
کلمة ربك لا یؤمنون ولو جاءتهم کل ایة حتی یروا العذاب
الالیم فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا
قوم یونس الی الاخر بیز بدر ستی و بتحقیق آن
جماعتی که ثابت شده اند قضای الهی بانکه کافر میرند
ایمان نخواهند اورد و چون حق تعالی ایشانرا ایماء کرد
و لطف کرده و اتمام حجت کرده و با وجود آن ایمان نیاورند
ایشان را بخود واکذاشته و هیچ لطف باایشان نکرده در علم
الهی کذشته که ایشان ایمان نیاورند هر چند به بینند آیات
الهی و دلالات صدق و حقیقت وعد و وعید الهی تا اینکه
کنند معاینه کنند عذاب الیم بود در آن وقت دیگر ایمان
نفع بایشان نخواهد کرد چنانکه ایمان فرعون در آنوقت
نفع باو نبخشید پس چرا ایمان نیاورد هیچ قریه از
قریه ای که عذاب بایشان نازل شده پیش از آنکه معاینه

عذاب کنند و نافع کردن تا معاینه کردند معاینه بلا ایمان را تا

معاینه عذاب کردند چنانکه فرعون نافع کرد تا معاینه کرده

اگر تاخیر عیکردند تا آن وقت ایمان میاوردند قبل از آن

نفع می بخشید ایمان اهل قریه بالکل و لکن قوم یونس

چون معاینه کردند عذاب بلا ایمان اوردند ما عذاب را

از ایشان بر داشتیم پس این قاعده کلیه بر همه خودات

جاری است بر همه امتان بغیر قوم یونس که مستثنی شد بدانکه

آن و هم چنین دلالت دارد براین مطلب قول حق تعم در سوره

هود و ما امر فرعون برشید یقدم قومه یوم القیمة

فاوردهم النار و بئس الورد المورود و اتبعوا فی هذه لعنة

و یوم القیمة بئس الرفد المرفود یعنی در امر فرعون رشیدی

نیست بلکه او سراسر نادانی و گمراهی است پیش میافتد در روز

قیامت و قوم او در عقب اند و داخل اتش میشوند

هم چنین نمیکند در دین پیشانه مقتدا و پیش روا منابود

دانکه او

در کرابی و ناخوشی در دیت لهٰذا برای این و ورد بمعنی
آب است که بر سران می رود لهٰذا تسکین عطش و تنگ شدن
جگر را استعمال شده است داتش که نقدان است لهٰذا ب
سرزنش و تعنت قرار داده شده است لهٰذا جانب خدا
مبرای لعنت در این میر کار دنیا و در روز قیامت نیز
فرعون و قوم او در دنیا و آخرت و بئس الرفد المرفود
بمعنی ناخوشی عطائیت عطای این که لعنت است
در اینجا هم لهٰذا باقتضا استعمال شده است وقد در لغت
هم چنانکه عطا و اعانت موجب نفع است در اینجا لعنت موجب
فرو ریختن عذاب دادارین و موافق تفسیر علی بن ابراهیم
این است که لعنت در این دنیاست که ان غرق و هلاکت است
در قدر بعذاب در روز قیامت هم چنین دلالت دارد
بر این مطلب قول حق تعالی در سوره قصص بعد از نقل حکایت
موسی و فرعون و استکبر هو و جنوده فی الارض بغیر

الی قوله ویوم القیمة لا ینصرون واتبعناهم فی هذه الدنیا
لعنة ویوم القیمة هم من المقبوحین واین آیات دلالت بر
دارند بر اینکه در روز قیامت یاری نه دارند واز جمله کسانیند
که روای آنها قبیح است وهرگاه باعتقاد محی الدین
پلت و پاکیزه از دنیا رفته دیگر اینها چه معنی دارد و نیز تهم ضمین
دلالت دارد بران آیات اول سوره قصص نظر بعبارتی
که در تفسیر قول حق تعالی و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم
ما کانوا یحذرون وارد شده هر چند ظاهر این در شان موسی
و بنی اسرائیل و فرعون و اتباع آنهاست بغیر اراده میکنیم که منت
گذاریم بران کسانی که ایشانرا ضعیف کرده اند در روی
زمین که بنی اسرائیل باشند وایشانرا مقتدی کنیم و بشفقت
کنیم وایشانرا وارث زمین کنیم وملک وی تسلط ایشانرا
عطا کنیم و نمائیم بفرعون وهامان ولشکر آنها از جانب بنی

الزایل

بنی اسرائیل باشند وایشان را مقتدی کنیم و پیشوا کنیم و
ایشانرا وارث زمین کنیم و ملک و تسلط را با ایشان عطا کنیم و بنمائیم
بفرعون و هامان و لشکر ایشان از جانب بنی اسرائیل آنچه که
از خود داشتند که هلاک ایشان باشد و ذهاب ملک
ایشان ولیکن احادیث بسیار وارد شده است از ائمه
اطهار صلوات الله علیهم اجمعین فوق حد استفاضه که مراد
مستضعفین فی الارض آل رسول است و از فرعون و هامان
دو بت ایشان دشمنان اهل بیت و غاصبین حق
ایشان است و از جمله اخبار و ایشان است که در کتاب غیبه
و کتاب اکمال الدین روایت شده که حضرت صاحب الامر
در حین تولد همین آیه را خواندند و چه بسیار مناسبت
دارد این معنی بلفظ آیات حتی اینکه علی بن ابراهیم
قمی منحصر دانسته معنی آیه را در این ولیکن اظهر این است
که این لفظ بیان بطن آیه میکند و وجه اول ظاهر بین

اشعار باین اخبار این است که خلفای جور را تشبیه کردند
بفرعون و هامان باین تاکید که گویا ایشان خود ایشانند
و شکی نیست که خلفای جور را لکنند بجا بتر از برای ایشان
نیست پس باید فرعون و اتباع او بطریق اولی چنین باشند
و هرگاه فرعون ناجی بود تشبیه اینها بآن وجهی نداشت
زیرا که مشبه به باید اقوی باشد از مشبه و سخن که باینجا
رسید لجبار و احادیث که اطلاق فرعون و هامان بر این
غاصبین حقوق شده باشد بسیار است و هم چنین دلالت
دارد بر این مطلب قول خدای تعالی در سورهٔ مؤمن فلما
راوا باسنا قالوا امنا بالله وحده وکفرنا بما کنا به مشرکین
فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنة الله التی
قد خلت فی عباده وخسر هنالک المبطلون یعنی پس چون
مشاهده کردند کفار شدت عذاب ما را گفتند ایمان
آوردیم بخدای یگانه به تنهائی و دیگر شریک نمیگیریم

برای

براي او وكافر شديم بايجه امثال لاشريك خدا ميكرديم
بعض بنيا پس چنان نيست كه نفع بدهد ايمان ايشان بايشان
در وقتي كه معاينه مشاهده كردند سختي عذاب مارا زيرا
كه در انوقت ايمان و توبه قبول نميشود همين سنت و
طريقه است كه حق تعم قرار داده است درميان بندگان
خود وزيان كار باشند در وقت ديدن شدت عذاب
كافران و در حديثي كه لهعيون اخبار الرضا در تفسير اية
نقل خدم كرديم فرمود كه اين حكم خداست در بينيان بينيان
وبينيان چنانكه پيش نقل كرديم وكليني در كافي نقل
كرده است كه حاضر شد در نزد متوكل مرد نصراني
كه زنا كرده بود بزن مسلماني پس متوكل خواست كه براو
حد جاري كند پس اين نصراني سلام اورد پس بعض
علماء گفتند كه ايمان او شرك او را خراب كرده حكم
گناه او را برداشت و بعض ديگر گفتند كه بايد سه حد براو

جاري كرده بعض چيزي ديگر گفتند كه بايد ۳ حد براو جاري
شود پس متوكل فرستاد بجدمت حضرت امام علي
نقي ع و سوال كرد از اين مسئله پس آنحضرت نوشتند در جواب
كه بايد او را بزنند تا بميرد پس آن علما انكار كردند حكم آن
حضرت را و گفتند كه اين چه چيز است كه نه كتاب خدا
بآن ناطق شده و نه سنت پيغمبر ص بآن ملحق وارد شده
پس ثانيا سوال كردند از آنحضرت كه اين حكم را بيان كند
و وجه آنرا بفرمايد پس حضرت بعد از بسم الله اين
دو آيه را نوشتند پس متوكل امر كرد كه او را بمرد و از دند
تا مرد و هم چنين دلالت دارد بر مطلب قول حق تعالي در
سوره والنازعات هل اتيك حديث موسي تا الي
كه فرمود فقال انا ربكم الاعلى فاخذه الله نكال
الآخرة والاولى و در تفسير آن در مجمع البيان و تفسير
بيضاوي هست كه مراد از عذاب آخرت اينست مرتبه آمده
الم نذر

و از عذاب الحرق است و هم چنين در هر دو نفخه
هست که خدا اخذ کرده او را بر عفو بسبب کلمه اولی که گفته
بود شما علمت لکم من اله غيری و کلمه دويم که گفته
بود انا ربکم الاعلی پس خدا هلاک کرد او را باين
دو کلمه و حديث حصار در نفختان گذشت و روايت
کرده است صدوق رحمه الله در کتاب خصال از اسحق بن
عمار از حضرت کاظم ع که آنحضرت فرمود ای اسحق
بدرستی و تحقيق که در آتش وادی هست که آنرا سقر
ميگويند و از روزی که خدا آنرا خلق کرد نفس نکشيده
و اگر خدا رخصت دهد او را که نفس بکشد بقدر سوزن
سوزنی هر اينه خواهد سوخت هر چه در روی زمين است
و بدرستی و تحقيق که اهل آتش پناه ميبرند بخدا از
حر گرمی آن وادی و بدی گند آن و بيبوی آن و
آنچه خدا مهيا کرده است در آن از برای اهل آن

وآن طولی دارد ولکن جملهٔ اموری که دلالت واضحه دارد بر
اینکه فرعون ملاء نجات ندارد این است که اگر توبهٔ او قبول
شده بود و پاک و پاکیزه از دنیا رفته بود لعن او جایز نبود
چنانکه بسیاری از کفار که در اول با رسول خدا ص محاربه داشته
و دشمن بودند بعد از اسلام ایشان لعن جایز نیست
چنانکه محی الدین لعن ابابکر و عمر را که میداند با
لیقین ایشان مدتی کافر و بت پرست بودند دویم
اینکه فرعون ملعون است بلسان اولیای خدا چنانکه
جناب امیر المؤمنین ع صریحاً او را لعن فرموده در خطبهٔ
قاصعه که در نهج البلاغه مذکور است یا ابن عباس ولقد دخل
موسی بن عمران واخوه هرون صلوات الله
علیهما علی فرعون وعلیهما مدارع الصوف
وبایدیهما العصا فشرطا له ان اسلم بقی ملکه و
دوام عزه فقال لعنه الله الا تعجبون من هذین

فیتوسلان الی بقاء الملک ودوام العز وهما بما
یئولون من حال الفقر والذل الی العز ذلک الخ
آیات واخبار که ترجمه منی وزاست پس باوجود
این همه آیات واخبار واتفاق علماء در جمیع اعصار
وامصار ووضوح این مطلب بر صغایر وکبایر اهل
اسلام وسایر ادیان واهل ملک چگونه محی الدین
باز مسلمان است که فرعون را ناجی داند بمحض این
توهم که این کلمهٔ آمنت توبه است وایمان است واسلم
ایمان است وبر فرض اینکه این کلمه دلالت کند بر توبه و اسلام
یک دلیل عامی بیش در دست او نیست واین همه ادله
خاصه چگونه شد که مخصص آن نشود وآن عام چون سد
سکندر برجا بماند خصوصا با مقارنه آن بکلمهٔ الآن
وقد عصیت خلاصه در این کلام محی الدین بالطف اشارات
که کفر دفت وعقیده او را بر مسلمانان ظاهر کند که فریب
او نخورند خصوصا در سخنهای دلفریب عارفانه

او که بسیاری از اهل معرفت فریب او را خورده و را
خرنیکان میدارند و یا از راه جنون و بی هوشی است
که نفهمیده منستکر چه نوشته و چه گفته و امثال این
کلام هم بسیار دارد بلکه ظاهر این استکه این قصه‌ی تصدیق
که ما کتیبه ایم در اثبات بطلان ادعا قبول نشود به پنجابود
زیرا که معلوم نیست که محی الدین فرعون را بد میدانسته
باشد و اگر بد میدانسته هم از این راه بوده که چرا حصر کرد
الوهیت را در خودش و در آخر گفته ما علمت لکم من اله
غیری بلکه او و دیگران همه خدایند و خدا عین همه است
یا وجه همه است چونکه وجود را منحصر میدارد در خدا و بوحدت
آن قائل است پس بنابر این موسی هم باید علکا
کار باشد یا رسالت ... سی هم از برای این باشد
که چرا خدائی منحصر در خود کرد و استفاده این
مطلب از بسیاری این کلمات او میشود لکن کسی که اقرار
بشر بعثت داشته باشد چنین سخنان بیکونه از او
از

زندقه است انکه خلاف قرآن و سنت و دین مسلمانان است

واز جمله کلمات او که از این ضرب است و منجر بدین است

مثل اینکه در فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیة میگوید که

آن این است که خدا هارون را مسلط نکرد بر سامری

در وقتی که مردم را بعبادت گوساله وا داشت بجهت آنکه

خدا خواست که پرستیده شود در هر صورتی و از کلام دیگر او

در همین فص ظاهر میشود که موسی عتاب نکرد بر هارون

که چرا قوم او گوساله پرست شدند بلکه عتاب کرد بر

او که چرا انکار کردی بر ایشان گوساله پرستی را و نیز

گفته است در فص حکمت سبوحیة فی کلمة نوحیة کلامی که از آن

ظاهر میشود که نوح علی نبینا و آله و ع خطا کرد در رسالت خود

و ارشاد در منع قوم از بت پرستی و دالق تم و معکوس

مکر کنار است ابن چنانکه قیصری در شرح

آن توضیح کرده که مراد این است که چون نوح با ایشان

مکر کرد که قوم را دعوت کرد بخدا بجهت آنکه آن

قوم در اول امر حق را از دست نداده بودند و فاقد حق نبودند

تا اینکه ایشان را دعوت کند با آنچه در آخر امر بجهت آنکه

آن قوم مظهر هویت خدا بودند بعض مراتب وجود

پس حق با اینها بود بلکه خود حق بودند بعد از آن می گوید

فیکو سیقالوا فی مکرهم لا تذرن آلهتکم و لا تذرن

ودا و لا سواعا و لا یغوث و لا یعوق و نسرا

فانهم اذا ترکوهم جهلوا من الحق علی قدر ما ترکوا منهم

بجهلوا من هولاء فان للحق فی کل معبود وجها یعرفه

من عرفه و یجهله من جهله یعنی گفتند قوم در مکر آن را

با نوح که ترک نکنید خدایان خود را که ود و یعوق و

یغوث و نسر است بسبب اینکه هویت حق ظاهر است

در اینها چنانکه ظاهر است در غیر اینها پس اگر ایشان را

وا بگذارند بدان را جاهل میشوند از مظاهر حق بقدر

آنچه ترک کرده بودند زیرا که حق را در هر معبودی و موجودی

وجهی و جلوه ایست نه زیرا که وجه او با هر چیزی هست

والکلام

و هر کلام دیگر او ظاهر میشود که قوم او غرق دریای رحمت
شدند با اینکه صریح آیات قرآن و ضرورت دین مقتضی ان
هست که مغضوب سالهم بودند و اهل عذاب بند و هرکس اندک
سوادی بعربیت داشته باشد و سورۀ انا ارسلناه
ارسلنا نوحا بخواند و تامل کند می فهمد که این احمق بیدین
چه قدر نامربوط گفته و خدای تعم در قرآن میفرماید و ما
ارسلنا من رسول الا بلسان قومه [illegible] هم
مقتضی آن هست که چنین باشد در لفظ عرب آسمان را
که برای زمین وضع نکرده اند و زمین از برای آسمان
و فهم این احمق در کلمات الهی دو نزاست که ما بین آسمان
و زمین و با وجود این دعوی اسلام و متابعت پیغمبر
و قرآن کردن چه معنی دارد و دو فرستادن خدا نوح را
بر قوم بجهت اکمال ایشان چه معنی دارد با اینکه نوح
منکر الوهیت جمیع مظاهر بود و ایشان را نفی الوهیت خود را

نظاهر میدانستند و در الوهیت اتفاق بودند و این بحث
از قوم پیغمبر آخر الزمان بدان جناب وارد شده است که گفتند
اجعل الالهة الها واحدا یعنی آیا او همه خدا را یک خدا
کرده است و اینها او سی صد و شصت بت میپرستند و
بعضی چیزها که محی الدین از قران میفهمد و نسبت
بخدا میدهد همه بهتان و افتراست و قرانی که از معجزات
پیغمبر آخر الزمان و یکی از اسباب معجزه بودن بلاغت آنست
که قوم عرب با فصاحت و بلاغت ایشان عاجز گردیدند که
یک سوره مثل آن نتوانستند گفت و قتل و اسر و
نهب بخود قرار دادند تفسیری که محی الدین برای
آن میکند قران را از جا و اجر و سمع میکند که نا
فهمیده آن نفرت میکند چه جای ارباب فهم از آن
جمله در تفسیر آیه و اذا جاءتهم آیه قالوا لن نؤمن
حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله اعلم حیث یجعل
رسالته

رسالته گفته است که یک وجه این است که رسل الله مبتدا است
والله خبر اوست والله اعلم خبر مبتدای محذوف است که لفظ
هو باشد یعنی رسولان خدا خداینه و تفسیر واقع آن
این است که هر گاه آیه میاید ایشان را میگفتند اکابر
قوم مثل ابو جهل که ما ایمان نمیاوریم تا اینکه با هم نازل
شود مثل آنچه پیغمبران خواهیم چنانکه حق تعالی حکایت میکند
از ایشان در جای دیگر که بل یرید کل امرء منهم ان
یؤتی صحفا منشرة بعد از حق تعالی رد ایشان نمود
که الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی خدا داناتر است
که رسالت خود را در کی قرار دهد و شما اهل آن نیستید
و محیی الدین از برای اینکه بیان کند که پیغمبران بصورت
خداینه و خدا هویت و حقیقت ایشان است چنین
معنی رو نمرا ذکر کرده که لفظا ان از صد هزار فرسخ دور تر
است و اکثر این قبیل کلمات و تاویلات بسیار دارد بلکه از این غریب
تر و عجیب تر پس بنا بر این حکایت توبه فرعون وادعای

نمود آن یگانه بنماید بطریق معهود لهذا این جماعت
که بنای ایشان بصلح کل است خوب و بد و کفر و ایمان همه را
از یکجا میدانند و عاقبت همه را بخیر میدانند چنانکه محی
الدین در فص حکمة علیة فی کلمة اسمعیلیة میگوید فالسعید
من کان عند ربه مرضیا و ما ثم الا من هو مرضی
عند ربه لانه الذی یبقی علیه ربوبیته فهو عنده
مرضی محبوب فکل ما یفعل المحبوب محبوب فکله
مرضی لانه لا فعل للعین بل الفعل لربها و این کلام
دلالت واضحه دارد بر جبر و اینکه افعال عباد همه از خداست
حتی فعل ابن ملجم و شمر و از اینجاست که ملای رومی
هم میگوید که امیر المؤمنین ع با ابن ملجم گفت بیغ نیغ بر
بر جانم زنی زانکه این را من نمیدانم ز تو النعقر
و فاعل و مستحق چون زنم بر آلت حق طعن و دق در
آخر آن داستان میگوید که آن حضرت با ابن ملجم فرمود
گفت هیچم نیست شو شفیع تو منم خواجه روحم نه مملوک
تنم

نیم و بنابراین شمر چرا غمگین باشد از عمل خود و همچنین
هارون و مامون و سایر قاتلان اهل بیت امامان شیعیان
این نیند و امیر المؤمنین ع بهمه اینها را جبری کرده بر
قتل اولادش که قاتلان کام خود را برانند و از شفاعت
کبری هم فایز شوند و محی الدین مکرر در تألیفات خود میگوید
که زنهار که مقیدی بمذهبی شوید و نفی هیچ مذهب مکن
و هیچ معبودی غیر خدا را از بت و غیره انکار مکن چنانکه پیش
گفتیم و بسیاری از کلمات ملای روم هم مطابق او است از آن
جمله گفته است چون تو بر کردی و سه گشته شوی خانه
کردند بهر آن تو پیش دید احمد را ابوجهل و بگفت زشت
نقشی کز بنی هاشم شگفت گفت احمد را که راستی
گو است گفتی گرچه کار افزا استی دید صدیقش بگفت ای آفتاب
نه ز شرقی نه ز غربی خوش بتاب گفت احمد راست گفتی ای عزیز
ای رهیده تو ز دنیای نه چیز حاضران گفتند که ای

صدر الوری دولت کو کفر خوشد تو چرا کفت

آینه‌ام مصقول دست شاه شد و در پس آن ببینید که

هست و مراد او این است که هر کس که جای خود منجلی شود

و از حالت سکون و انقطاع از علایق منقلب شود و بجنبش الوان

تعلقات بهمه وجود خود را میکند چنانکه شیشهٔ کبود آفتاب نور را

کبود میکند و مینماید و سرخ سرخ و همچنین و اما چون از رنگها فارغ

باشد و سفید شود راست گو شود از همه پاشد تا آنکه کفته است

حضرتش پر رحمت است و پرکرم عاشق او هم وجود و هم عدم

کفر و ایمان عاشق آن کبریا مس و نقره بندهٔ آن کیمیا

موسی و فرعون معنی را رهی ظاهر آن ره دارد و این بی رهی

روز موسی پیش حق نالان شده نیم شب فرعون هم گریان شده

کاین چه غل است ای خدا بر گردنم ور نه غل باشد که گوید من منم

زانکه موسی را تو مه رو کرده‌ای ماه جانم را سیه رو کرده‌ای

و بعد از آن میگوید بعد از چند بیت دیگر باز با خود گفت

فرعون ای عجب من نه در یاربنا هم جمله شب در ن

هان

خاکی و موزون میشوم بچون چو سیم میرسم چون میشوم نا
انکه میکوید نه ثلب قائم در حکم اوست لحظهٔ معزم
کند یکی لحظه پوست سبز کردم بچونکه کوید کشت باشت
زرد کردم بچونکه کوید رشت باش لحظهٔ ما هم کند یکدم سیاه
خود چه باشد غیر این کار آله بس بعد از ان میکوید بیش
هچو کار های حکم کن نکان میدوم اندر مکان و لامکان
چونکه بی رنکی اسیر رنک شد موسیی با موسیی در جنک شد
چون به بیرنکی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند
اشتی آشتی بعض چنین فهمیده اند که مراد از موسی
جنک کردن جنک موسی و فرعون است باهم بعض
فرعون هم در صفت موسی است و با موسی جنک دارد
و بعض از هواداران او میکویند مراد جنک موسی با موسی
جنک موسی با هرون است چنانکه خضر و موسی باهم
منازعت کردند و بعض از این طرف این طور رد کردند که
مقابل خضر و هرون با موسی بالذات ثابت است

ولعنياح باسبز شدن بي رنگي براي رنگ بيت و موسى

همراهان خضر و موسى باهم جنگي نداشتند وانصاف

اين است كه سخن آن هوادار به بيت و بي رنگ موسى

عتاب بهر لون كرده و بهرون گفت باين ام لا تاخذ

بلحيتي ولا براسي و موسى هم بخضر عتاب كرد در سوراخ

كردن كشتي وغيران هر چند بجلال الدين جنگ موسى

و هرون را بنوعي ديگر فهميده چنانكه پيش اشارة

كرديم اما جنگ جنگ است هر گونه باشد لكن سخن او

نفعي دارد در تصحيح كلام ملا و بعض اين دفع ان لا ميكنند

زيرا كه غرض او اين است كه مخالفت ناشي از رنگ است

كه در نفس الامر اينها همه يكجا باشند و بمانند باشند

و اين تمام ميشود بهر دو صورت يعني خواه مراد لنز موسى

او لفرعون را بگيريم كه با موسى جنگ كرد يا موسى لنز

بگيريم كه با هرون بجلد جنگ كرد و قطع نظر از اين بيت

كرده مطلب به بيت دويم هم تمام ميشود و حاصل ملخص ملا

برانرا

این است که مادامی که قیود و صور شما در نظر است این
مخالفتها و منازعتها بنظر میاید و هر گاه بجمع کیف باصل
خود و بغیر وحدت مطلق چیزی در نظر تو نیاید رنگ
و رنگها کز میان برخیزند معلوم تو میشود که همه یکی است
و نزاعی در میان نیست و تا پای قیود و رنگها در میان است
اشخاص متماثله را در نزاع می بینی و هر گاه قیود
و رنگها از میان برخیزد اشخاص متناقضه و متباینه
هم با هم نزاعی ندارند و مین همان بیت اول که گفته
است موسی و فرعون معنی را رهی ظاهر آن ره دارد
این بی رهی این است که هر یک از آن راهی دارد
بغیر که حقیقت مطلقه است ولکن در ظاهر آن را بمدار
مینماید و این بی راه و بعد از آن گفته است که نورابد
نکته سوال رنگ که خالی بود از قیل و قال این عجب
کین رنگ از بی رنگ خاست رنگ با بی رنگ چون
در جنگ خاست و غرض او این است که هر گاه کسی

که بحث میکنند مقید است بقید و اهل رنگ است و اهل
رنگ هنوز از قید تعلق خلاص نیست و لازم اهل
قید و تعلق قید بحث و قیل و قال است و در تقریر سوال
و بحث و باعث میکوید که این عجب است که مقید رنگ است
از خود وجود و کمالی ندارد و آنچه دارد از بی رنگ است
که حقیقت مطلقه است پس ضدیت و نزاع او با بی
رنگ از چه لازم است بلکه مقتضای این معنی صلح
و آشتی است پس موسی باید با هر دو نزاع کند و
فرعون با موسی و بعد از این ۳ جواب میکوید اول
از باب مثل و تمثیل معقول بمحسوس میکوید اصل
روغن را باب افزون میشود عاقبت با آب ضد می
میشود چون روغن را از آب سرشته اند آب ها
روغن چرا ضد گشته اند چون گل از خار است و
خار از گل چرا هر دو در جنگ اند و اند ماجرا و جواب
دویم میکوید یا نه جنگ است بهر برای حکمت است هم

همچه جنگ بحر فروشان صفت است جواب سیم یاند

این است و نه آن حیران است گنج باید جست این ویرا

نیست اینکه تو کس کنجش تو هم بیکس زان تو هم کنج را کم

بجای عمارت دان تو و هم و رایها گنج نبود در عمارت ها

در عمارت هستی و جنگ بود نیست را از هستها ننگی بود

وانچه بعد از تأمل ظاهر میشود این است که این مرد نمونه

وعش وتلبیس کرد و باب و رنگ عبارات دلربا

ابلهان از غافل و دل اینها را بخود مایل میکند و هوادارانش

اینها را برقت نظر کرده و نمونش نکرمیلا عمل میکنند

داکه مثل من کسی بر ان اعتراض کند میگویند که او

قوت ادراک کلام او نیست ولکن ای عزیز تأمل کن

که این مرد مزور بنای بحث و نظر و استدلال در این

مقام گذاشته پس باید بحث او واضح بگوید و جواب او

مطابق سوال بروجه کمال افاده کند تا بحث مرتفع شود و

خلاصه بحث با حث این است که هرگاه حقیقت موسی

وکافرست که او خود را خاتم الاولیا نامیده و خود را از جمله
ترجیح داده بر خاتم الانبیا چنانکه از کلام او در فصوص الحکم مستفاد
میشود که هیچ غلو بالاتر ازان نیست قطعاً و تاویلاتی که در
آیات قرآنی میکند هر طبع سلیم ازان نفرت میکند در فصوص
الحکم گفته در فص حکمة علویة فی کلمة موسویة باین عبارت
فقالت امرأة فرعون فی حق موسی انه قرة عین لی ولک فبه
قرت عینها بالکمال الذی حصل لها کما قلنا وکان قرة عین لفرعون
بالایمان الذی اعطاه الله عند الغرق فقبضه طاهراً مطهراً
لیس فیه شیء من الخبث لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتسب
شیئاً من الآثام والاسلام یجب ما قبله یعنی آسیه زن فرعون
گفته در حق تو که این تابوتی که مادر موسی بفرمان الهی موسی را بعد
از تولد او دران گذاشته بر رود نیل انداخته بود و داخل قصر فرعون
شد و آن تابوت نوکران آسیه گشودند دران را باز کردند موسی را
دیدند و محبت او در دل آسیه و فرعون جا کرده آسیه گفت
بفرعون این طفل قرة العین من است و قرة العین تو

نیز

سخن بود درمیان افتاد برگردیم بر سر جواب سیم و
میگوئیم اکثر ایرادایی که بر جواب دوییم کردیم همه بر
این وارد است که بنا متن ظاهر میشود و اینجا سخن بلحاظ
این بود که هرگاه رنگ از بی رنگی خواست ومقید بوجود
وکالای میشود از خود چیزی ندارد املا و حقیقت آن
همان مطلق است لاغیر پس جنگ ومخالفت او با مطلق
چه چیز است ودرجه چیز است ودر جواب این کفر گراین
میغرید یعنی جلوه گری مطلق در مقید و اظهار مخالفت برای
القای حیرت است تا سبب آن بسته وحدت برسیم که
کنج بیوجه است از برای آنکه سوال و بحث بعد بود
بر تسلیم ستر وحدت و منزه بودن مطلق لامقید و فانی
بودن مقید در جنب مطلق وسوال از وجدان بود و دراین
جواب میگوید که این جنگ از برای حصول حیرت است تا
بسته وحدت برسیم و این دور بعید است بلکه نشانه جواب
ازاین بحث دراین مقام این است که گفته شود ولا نسلم

تمام نقل جانکه پیش گفتیم فصل دویم در بیان تمام
بانچه حقیر درقواین ذکر کرده لم مخفی نماند که مطالب
حقیر درقواین بسیاری از اینها غموض دارد و بنای
حقیر دراینجا بر مباحث جمهور و تقلید اسلاف نیست
هرانچه بعد از بذل جهد تمام بقدر طاقت خود فهمیده ام
درانجا ذکر کرده ام و چون خونابه بسیار در انجام آن خورده ام
وافکار ابکار دران فراهم آمده و امید دارم که چون
که قصد و نیتم هم دران خالص بوده لهذا قبول تمامی
درنزد خواص بهم رسد و از اعظم شواهد بر ان
انکه طرفین دعوای دراین مسئله هیچ یک از ان اعراض
نمیتوانند کرد و انچه مناسب علم کلام است که بالتبع در انجا
مذکور شود این است که مخطی در عقلیات یا در خصوص اصول
دین میتوانند منظور باشد یا نه و دویم انکه امور یکه
سبب خروج از اسلام و دخول در ربقه کفر است چه چیز است
سیم انکه فرق است ما بین کفر فقهی که احکام شرعیه
ظاهریه

ظاهر به بران مترتب میشود وکفر اصولی که تعذیب وعدم
تعذیب در آخرت بران مترتب میشود وکلام دراین مطلب ۳
دعوا این مستغنی شده وتخمینا قریب بدو هزار بیت است
وذکر آن مطالب در انجا نوشته میشود ونه محل ان است ومخفی نیست
که دعوای این حقیر با جمهور علما کرده باشم نه خارج از طور
عقل است ونه مخالف قواعد محصل آن در مقام اول این است
که چون براهین قاطعه وادلی ساطعه از عقل ونقل از
کتاب وسنت مستفاد شده که ظلم بر خدا قبیح است و
تکلیف مالا یطاق از الجناب بعبادضعفا محال است
پس در صورتیکه فرض کنیم که مکلف بذل جهد خود را
تمام کند وتخلیه خواطر از همه شوایب بقدر طاقت بکند
ومطلبی را بفهمد وفهم او بغیر آن نرسد واو دلیل بغیر
انچه فهمیده نکند وباوجود این اتفاقا فنادر باشد که در
نفس الامر خطا کرده باشد عذاب کردن خدا چنین بنده را
که چیز نفس الامر نرسیدی ظلم است وقبیح است وهم چنین

کی بود که عاقل بالمرة ببندد و هرگز متعرض این معنی نشده باشد
که باید در فلان مطلب فکر و اجتهاد کرد و براهین رفته باشد
باطل هم عذاب او قبیح است بلی سخنی که در اینجا گفته اند این
است که نمیتواند شد که خدای تعالی از بندهٔ معتقدی نه
خواسته باشد و راهها با و ننماید البته دیگر مطلوب باشد غیر
وقت نبود دلیلی و برهانی واضح برآن قائم کرده است که
هر کس که خطاکار است البته مقصر است پس عذاب او
قبیح نیست بجهت آنکه تقصیر کرده است و دیگر آنکه حق تعالی
فرموده است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا پس هر که بحق که راه خداست نرسید معلوم است
که تقصیر کرده در اجتهاد پس باید معذب باشد و براین آخر
وارد است اولا که کلام ما بر فرض اختفا بود هر گاه
چنان فرضی ممکن باشد و تقصیر مسلم باشد اما هم باشد
شد یکیم وثانیا میگوئیم که این دعوی مسلم نیست اولا
از کجا که باید شخص قطع تعیین کرده باشد که مکلف

مکلف

نکنند از مقصد چه مانع دارد که بادلهٔ ظنیه اکتفا شود

چنانکه در فروع و این مذهب جمع کثیر است از فحول علماء

مثل خواجه نصیر طوسی ره و آخوند ملا احمد اردبیلی ره و

فاضل مجلسی ره بلکه علامه در نهایه نقل کرده از شیخ که فرقهٔ

امامیه بنای ایشان بعمل باخبار آحاد بود در اصول و فروع

و ثانیاً میگوئیم که برای العین میبینیم که فضلاء اتقیای

فحول در مسائل اصول مخالفت دارند چنانکه مشهور است که

مابین شیخ مفید ره و سید مرتضی در صد مسئله از مسائل

کلامیه یا بیشتر مخالفت بود و سبب این کار نیز کدام لا معذ

نمیدانیم بلی اگر کسی تفصیل بدهد در مسائل اصول که بالا

مکلفین راهی دارد مثلاً انکه در وجود صانع میگوئیم هر کس

منکر صانع باشد البته معذب است چون دلیل آن در نهایت

واضح است پس مخالف آن مقصر است معذب است زیرا که اگر تخلیه

میکرد و دلاست تامل میکرد البته حق را میبافت و هم بیان

یکتائی صانع و امثال اینها امادر مسئلهٔ تجرد یا عینیت و تجرد نفس

عقول و کیفیت علم و اراده و تفاصیل معاد جسمانی و امثال

آن پس دعوی اینکه ادلهٔ اینها چنان وضوح دارد که

بر هیچ کس مشتبه نمیشود حتی بر عوام الناس که ایشان

هم بقدر طاقت مکلفند بلجاجت و عناد در اصول دین پس آن

بعیدات مثلا شیخ مفید و اتباع آن او قائلند بتجرد

نفس و از احادیث بسیار ظاهر میشود که نفس جسمانیست

پس حکم کنیم بکفر شیخ مفید که خدا او معذر از شبهه نکرده

و دیگری را شبهه او کرده بجهت دلیل را از صواب بدر

راست یا تفصیل دهیم در مکلفین و فرق کنیم ما بین

علماء مجتهدین و ما بین عوام و بگوئیم که نهایت اینست

که عالم فاضل متبحر بر او مخفی بماند وجود صانع و یکتائی او

و نبوت پیغمبر آخر الزمان و امامت بلا واسطهٔ امیر

المومنین ع و امثال اینها و اما دعوای اینکه ممکن نیست که

بر عوام که ساکن ابعاد دریا یا صحاری و پشت کوه‌ها باشند
خصوصاً زنان و اطفال و دختران نه ساله در اول تکلیف
مخفی بماند دلیل بر سقوطش هم نشو و نماز برای غیر اینها در
دست دارند از انصاف دور است و مخالفت با عقل
و حق است سخن من در فتوا این است پس باید
ملاحظه کنیم حال علما و عوامی که منکر حق باشند اگر از جمله
کسانی نیستند که جبراً تقصیر کرده اند در نظر و تامل و تخلیه پس
ما هم تاملی نداریم در معذب بودن اینها و هر گاه غافل
و غیر مقصر باشند تعذیب ایشان قبیح خواهد
بود و اما مقام ثانی که در بیان ارکان اسلام و آنچه
منشا کفر میشود از آنچه متعلق باین مسئله ما نحن فیه است
این است که کفر یا بانکار یگانگی خدا یا بانکار پیغمبر آخر الزمان
یا بانکار چیزی که بالیقین از خدا و پیغمبر باشد که ما آن
هم بانکار خود ایشان بر میگردد و حاصل میشود و مجملی
از این مسئله این است که اسلام متحقق میشود باقرار

بشهادتین و هر کس که کفت اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله ص حکم باسلام او
میشود و موجب حلیت ذبیحه و توارث و تناکح او با مسلمین
و طهارت او و امثال اینها میشود ما دامی که امری که دلالت
بر کفر او کند از او ظاهر نشود و ثمرات مذکوره بران
مترتب میشود مگر چیزی که بنص استثنا شود مثل تزویج
زن شیعه بمخالفین نزد مشهور علما و امثال این و نادینین
با انکار چیزی که مستلزم انکار یکی از اینها باشد باین معنی
که معلوم شود که حال این شخص که با وجودی که داند
امری را خدا کفته یا رسول خدا کفته و بکوید که این امر
چنین نیست و بی اصل است که این راجع میشود بتکذیب
خدا یا رسول و این هر دو کفر است و حل معرفت این
معنی که این شخص که این انکار را کرد با وجود علم باینکه خدا
یا پیغمبر کفته و انکار کرد یا نمیدانست که قول انها است نهایت
بر و یکران مخفی است و علما معیاری از برای آن قرار

وکفر متحقق میشود با نکار یکی از شهادتین مع

قرار داده اند و گفته اند که هر که منکر ضروری دین شود کا
فر است بتقریب اینکه معنی ضروری دین این است که همه
اہل آن ملت از صغیر و کبیر و عام و خاص این معنی را
میدانند که فلان خبر را خدا یا پیغمبر داده و این شخص
از جملهٔ آن ملت است پس این هم البته دانسته است
که این قول اہل ملت است و انکار کرده پس کافر است
مثل اینکه جمیع اہل ملت پیغمبر ما میدانند که آنجناب
خبر داده از وجوب نماز پنجگانه و روزه ماه رمضان و
نجاست بول و غایط آدمی پس هرگاه یکی از اہل
این ملت که عاقل و بالغ باشد و بگوید که نماز و روزه
اصلی ندارد کافر است زیرا که این در معنی این است
که سخن خدا و پیغمبر اصلی ندارد و این بر میگردد بانکار
صدق خدا و پیغمبر و آن راجع میشود بانکار پیغمبری
آنجناب مگر اینکه این شخص اظهار عذری و شبهه بکند

این جماعت نفهمیده اند که لازم جسمیت حدوث است بلکه
با وجود اعتقاد بجسمیت او تعالی واجب الوجود و قدیم ازلی و
غنی مطلق میدانند هر چند این اعتقاد در نفس الامر
فاسد است و غلط است و این قول حقیر اقوی است
پس مخالفت این مذهب با نفس الامر یا معتقد است
آن مذهب که مطابق حق و واقع است منشأ کفر این جماعت
نمیشود منشأ کفر این جماعت میشود زیرا که کفر که کفر
عبارت است از انکار یکی از این دو امر و این جماعت
منکر هیچ کدام نیستند پس اجماعی که نقل شده بر کفر است
کفار در نزد این جماعت مسلم مجسمه نیست پس قول
کسانی که کافر محض است اما میگویند اینها کافر نیستند
و اما ثانیاً پس میگوئیم که این جماعت که آن مجتهد
میگوید که منکر بدیهی دینی اند بمظنه من شکی نیست
که قبل از صدور این سخن از ایشان داخل امتند

بل ا

بلکه از شیعا نند و میز این که من ظن دارم که این قول
این کسان خلاف بدیهی دین است و مخالفت بدیهی دین
کرده اند این است که من ظن دارم که این کسان بیمکر
علم دارند که قول این کسان مخالف آن چیز است که
خدا و رسول گفته و رسول گفته و قول خدا و رسول
مخالف قول ایشان است و آن را رد کرده اند و این اختیار
کرده اند بجهت اینکه بسیار بعید است که دانستن
اینها این است از عوام را اعتبار بکند و فهمیدن بدیهی
نبودن و جبر از علم علماء آن امت را کمال
لم یکن انکار پس باید مراد آن مجتهد بکفر این باشد
که آنچه خلاف قول این جماعت است بدیهی دین است بقول من
یعنی همه اهل کشتن این جماعت هم میدانند این
میز را و مخالفت کرده اند بحسب ظن من و هر کس بحسب ظن
من و هر کس بحسب ظن من دانسته مخالفت خدا و رسول کرده

از محل نزاع خارج است که آن معتقد کفر واقعی بودن است
و مع هذا این تقلید است در موضوع مسئله شرعیه
نفس مسئله شرعیه و آنچه جایز است تقلید در آن نفس
حکم شرعی است نه موضوع آن مثلا جایز است تقلید مجتهد
در اینکه علامت دخول وقت مغرب چه چیز است اما
در اینکه مغرب داخل شده یا نه پس جایز آن معلوم نیست
بلکه باید خود اجتهاد کند در آن پس آنچه لازم است
بر مکلف دانستن صحت آن اعتقاد و فساد آن است
نه دانستن اینکه آن شخص صاحب آن اعتقاد کافر است
یا مسلمان بسبب اینکه کفر و اسلام در اینجا نقل کفر و
اسلام منکر خدا و رسول نیست که چون کفر در اینجا ثابت
میشود از اینکه دانسته انکار قول خدا و رسول بکند بلکه
اینکه قولی بگوید و اعتقادی کند که مخالف قول خدا و رسول
باشد ولکن او پندارد که مخالف است بهر حال مخالف که
کفر است

که کفر است این است که خدا و رسول خدا چیزی بگویند و
این شخص نفهمد که ایشان چه گفتند و با وجود آن خلاف
آن را اعتقاد کند نه اینکه با وجود کمال اخلاص بخدا و رسول
سخنی بگوید و چنان داند که مراد خدا و رسول همین است
با اینکه آنچه او فهمیده مخالفت ندارد با آنچه ایشان فرموده اند
و نظیر این سخن است کلام در کفر مجسّمه که اکثر اهل علم
بلکه کم کسی از ایشان بیرون است اگرچه بزبان هم بگویند
که خدا جسم نیست و محتاج بمکان نیست چون فهمیدن معنی
تجرد و استغنای از مکان کمال غموض دارد که جمعی قائل
بکفر ایشان شده اند از لاه اینکه هر جسمی حادث است و
مسبوق بعدم است پس هر که خدا را جسم داند لازم است
او را مسبوق بعدم داند و محتاج بجهت و این کفر است
و راجع میشود بانکار خدای ازلی ابدی غنی واجب الوجود
و جمعی قائل شده اند باینکه این لازم کفر نمیشود بجهت اینکه

وکفته است آنچه ایشان گفته اند که اهل است کافر است

پس این اشخاص کافرند و هر کس بظن من کافر است

باید او را تکفیر کنم و این منظر این باشد که از شرع رسیده

که مرض مضر مبیح افطار است یا قیح تیمم است پس

مجتهد اکتفا میکند در تجویز افطار و تیمم بظن حصول ضرر

بمرض و بر این وارد است که اولا کی مشائخ از الفاظ

شارع باشد که منکر ضروری دین کافر است تا بر آن

مترتب شود اکتفاء بظن بلکه این قاعده است که از

عقل مستفاد میشود و معیار آن رجوع بانکار خدا و

رسول و تصدیق ایشان است چنانکه دانستی و ثانیا

این دو فرق خوب است که در برابران دلیل نباشد بر

لزوم حصول علم از برای مترتب ثمرات پس چه مانع

که این سخن از آن باشد که ظن در آن کافر نباشد چه

لزوم حصول علم از برای یکی ظن چنانکه هر گاه بفرماید

کم در ان

که در نماز از جامهٔ نجس اجتناب کن شکی نیست که بظن
نجاست اکتفا نمیکنیم و تا علم بنجاست بهم نرسد در آن
نماز میکنیم بسبب ادلهٔ بسیار که دلالت بر اشتراط
علم میکنند در این ادلهٔ بسیار هست که فعل مسلم و
قول مسلم محمول بر صحت است و مادامی که محملی برای
آن باشد حکم بفساد آن نباید کرد و بهر حال چون
گفتگو بنا بر این شبیه شد باینکه این مسئله از مسائل
فقهیه باشد نه اصولیه پس حال کلام باینجا منتهی شد که آیا
ظن بهم رسانند باینکه این امر بدیهی دین است و بر هر کس
از امت مخفی نمانده کافی است در تکفیر کسی که با
بخصوص حال او معلوم نیست که آیا دانسته مخالفت
کرده یا نه باید بالخصوص علم بحال این شخص بهم رساند
بهر جهة از جهت قرائن ملاحظهٔ حال آن شخص و آن
زمان و آن بلاد باشد تا توانند تکفیر کرد و اصل برائت

که تقصیر در اجتهاد نه بسبب کفر است آنکه مفروض

این است که کفر منکر ضروری بسبب این است که رجوع

میشود بانکار دیگر از شهادتین وکار این با آنجا نرسیده

وکفر فقهی برای او ثابت نشد که احکام آن بر آن

مترتب شود فصل سیم در اینکه بعضی میگویند که

چون قائل این سخن ملا صدرا را نیافته ام و

لکن از بعضی از ثقات شنیده ام که او هم سخن محی

الدین را در این باب پسندیده است واما تفصیل کلام بدانکه

که در این مقام گفته و منظور او چه چیز است و بهر حال ما باید

حقیقت سخن و صحت و سقم این عقیده بدانیم تا که

اگر کسی میخواهد با رسل و انبیا و بغیر عقل که رسول باطنی است و

و اوصیائی که اهل عصمتند و سخن هیچ کس نه ما تحت تبیق

و بکون لعن کردن و تبری کردن از شخص خاص بزبان

و در سر اکثر دن واستغفار کردن مرحله دیگر است اولا

اینکه

انکه از مسائل اصول دین اینست که بدانیم که کدام کافر
یا فاسق توبه کرد از کفر یا فسق یا نه و آیا توبه او قبول است
یا نه و اینها تعلق با صول دین دارد این است که هرگاه کسی
بعد از انکه علم بهم رساند که خدا یا پیغمبر گفته است که توبه
او قبول نشد و این شخص بگوید قبول شد کافر است
بسبب انکه منکر صدق خدا و رسول است بلی هرگاه
ملا صدرا دانست که خبر خدا و پیغمبر در ماده فرعون عدم
قبول توبه است و انکار این معنی کرده او هم کافر است
واما هرگاه شبهه از برای او بشد از راه ادله که عموما
دلالت دارد بر قبول توبه و ممکن باشد که برای او شبهه
شده باشد امر توقف میکنیم و این موقوف است بر اینکه
کلام ملا صدرا را به بینیم و از نارسائیها این زمان
و اهل آن یکی این است که اکثر اهل ایران رجوع باین
ضعیف الارکان میکنند و با وجود این فاقد کتاب ...

هستم و نمیز نیست و بسیار بعید است که بر شخص مثل آ صدرا
این امر مخفی بماند و از این جهت است که آخوند ملا محسن
باوجود اینکه غالبا تابع ملا صدرا است و در کم جائی
مخالفت او کرده در اینجا مطلقا از این باب تحریر
نمیکوید بلکه در تفسیر صافی کمال جد و اهتمام دارد در
بیان اینکه توبهٔ فرعون نشد و همان کفر مرد و
معذب شد او مسبوود در آخرت و لکن بر فرض اینکه ملا
صدرا در این انکار کرده باشند هر چند قطعا باید از او
ابتری کنیم لکن از راه دیگر نباید متعرض لعن و طعن
و تفضیح او بشیم چون در ظاهر از علمای شیعه است و
ما را لازم است از برای حفظ طریقه شیعه اینکه او چه
از علمای شیعه را از راه سخنهای دیگر غیر این باب
داخل تشنیع لعن نکنیم چنانکه بعضی از جهال میکنند نظر
کنند بکلام مرحوم قاضی نور الله شوشتری که اکثر علما
اهل

اهل سنت را شیعه کرده و باندك مناسبتی مذهب التشیع را
بانها نسبت داده و شکی نیست در اینکه این معنی بی حکمت
نیست یکی اینکه مدعی آنست که نمیتوانند شد که عالم سنی
شود بلکه سنی عالم شود و شیعه و متعصب و زدبه و اکثر این علما
که از ایشان تشنیعی بظهور میرسد با شیعه اند و تقیه
کرده اند یا بجهت حب دنیا است از افراط برداشته اند
چنانکه در ماده میرزا مخدوم صاحب نواقض الروافض
در کتاب مصائب النواصب بیان میکند و یکی دیگر
اینکه کثرت علما در مذهب مقوی مذهب است پس
آن مرحوم تتبع کرده که علمای شیعه را پیدا کند و
معلوم کند که جماعت بسیار بوده اند از اهل فضل و دانش
پس ما چگونه علمائی که تشیع ایشان ثابت است در ظاهر
ایشان را از خود دور کنیم تا این سنت ها قوت بیشتر
شود نظر این کلام همین است که این جهر با آن مین

ملهم شدم در وقتی که یکی از ملاک شیعه این میر [illegible] از
حقیر سوال کرد که چگونه شد که جناب امیرالمؤمنین ع بعد از
رسول خدا با آن شجاعت و قرب برسول خدا ص محاربه
نکرد با اعداء غاصبین حقوق او چنانکه در حیات جنوبی
رسول خدا با کفار کرد که متفکر شدم که هر چند جواب
این اثنه کالبیا راست ولکن چگونه جواب بگویم که
قریب باذهان و مقبول عام و خاص همه باشد باین معنی
ملهم شدم و گفتم که چون در حین رحلت انجناب مردم
قریب العهد بجاهلیت بودند و هنوز اسلام از نوا ...
مرتبه تجاوز نکرده بود و گویا لکن حیثیت اسلام بگوش
بگوش کفار از دور و نزدیک رسیده بود و مهابت
مسلمین در دلها افتاده بود بر که امیر المؤمنین ع
بنای محاربه میکذاشت و شور و شر و اختلاف در میان
اصحاب پیغمبر ص شهرت میکرد و این معنی بگفار میرسید این

بلکه

این باعث وهم دین اسلام است میشود ملحد و کفار

میگفتند که معلوم است که این دین بی اصل بوده و

پایه نداشته که هنوز ارکان این دین خود در حقیقت

آن حضرت سر کرده اند و نمیدانند که فرمان روای این

دین که باید شد و حال آنکه موسی و عیسی هر یک

اوصیای انبیا را خود معین کرده بودند و مردم تابع انها بودند

پس حضرت امیر المؤمنین ع بهمین راضی شد که اسم

و رسم اسلام برجا باشد و مطالب و تتبع آن از دل

بیرون نرود تا آهسته آهسته امر بر حقیقت قرار گیرد

چنانکه رسول خدا ص در اول امر در قبول اسلام با

اظهار کلمه شهادتین اکتفا میکرد و حکم باسلام میکرد

حتی از انهائی که منافق بودند و بجهة اعراض دنیویه بزبان

اقرار میکردند و در دل منکر بودند قبول میکرد از برای

اینکه صورت اسلام جلوه کند و جمعیت بران فراهم آیند

اثنا عشریه و در زمان ما فی تم آل محمد است و اهل سنت
میگویند که مراد هر کس است که فرمان روا باشد مثل
خوانکار روم و پادشاهی که منصوب اند از قبل او
و این هر گاه بگوش اهل سنت میرسد گویند که
پادشاه شیعه هم تابع ماست و این نزاع دهن و
شکستن در مذهب میشود و بهر حال محافظت ناموس
علمای شیعه بهمه لازم است و بهر حال مثل چنین سخن
که فرعون از اهل نجات است هر گاه در کتاب یکی
از علمای شیعه بنظر برسد باید کمال اهتمام در پنهان کردن
آن و عذر خواستن و توجیه کردن آن باید بعمل آورد
در غیر نام خویش الحوالۀ او کردن و ابطال این اعتقاد و نقل
کردن این آیات و احادیث و طریقه اهل اسلام بلکه
همه ملتها که مجتمع شده اند بر هالک بودن و معذب
بودن او در آخرت نامتناهی و نسبت به نقی دادن بجز

طیبه با آن مردمان بطالی که شنید این خوش صحبتی
و مجادله و بیهوده سرایانت نه تحقیق حق و دین پروری
و اگر نه چگونه میشود که شخص دیندار چنین سخن را خریدار
شود که فرعون ناجی است با این همه آیات و اخبار ائمه
اطهار و اجماع جمیع علمای اخیار و اتفاق فضلای اهل اسلام
و اخبار یهود و قاطبه اهل اسلام و سایر ادیان بمحض
اینکه فلان در کتابش چنین نوشته و لازم این
آنست که دوست فرعون باشد زیرا که حب فی الله
و بغض فی الله از جمله واجبات است و هرگاه فرعون
ناجی باشد باید او را دوست داشت و در احادیث اهل
بیت وارد شده که اگر کسی سنگی را دوست دارد با آن
محشور میشود هر کس خواهش دارد که با فرعون در آن مقام محشور
باشد که در شکم آن مارا است که سابقا در حدیث اسحق
ابن عمار نقل کردیم گوارا باشد برا و آن مصاحب و

آن جايكاه اعاذنا الله من النار ومن مرافقة الاشرار و

الكفار والفجار ورزقنا مصاحبة الابرار ومجالسة الا

خيار في جنات تجري تحتها الانهار واحاطنا

بنور رضاه الذي هو اكبر من جميع نعمائه وعطياته

في هذه الدار وفي دار القرار والصلوة على محمد واهل

بيته الاطهار زنة السماء والارض وما بينهما وعدد

الرمال والاسطار الحمد لله اولا وآخرا والصلوة والسلام

على نبيه محمد ظاهرا والله واولاده باطنا ومرة اخرى

عليهم معا وبعد فقد وفقت تعالى بجوده وكرمه لكتابة هذه

الرسالة الشريفة الموسومة بالفرعونية من افادات

الفاضل الكامل النحرير الذي فتح بجنود التوفيق اقاليم

الكمال وفاق بنابيه في مدارج الفضل على الامثال

المستبصر في مسائل الحلال والحرام الفقيه العارف بشرائع

الاسلام المدقق المحقق في بواطن الاحكام مولانا ابو

القاسم

الجيلاني نزيل دار الايمان قم حيث عن الاسلام لا زالت

ذاته الشريفة مصونة عن طوارق الليل والنهار ما ولاح

ولا انتشر الاخبار في البحار والاقطار وانا العبد الذليل

الجاني اقل الطلبة محمد صادق ابن محمد

علي موشابادي سامحهما الله في مقام الحساب

وحشرهم وجعل لهما طوبي وحسن ماب

وقد فرغت في كتابة هذا الكتاب في يوم ستة عشر

من شهر ذي القعدة الحرام من شهور سنة ١٢٢٩

